



در این شماره:

۱. نظارت و سرکوب - چگونه طالبان با استفاده از تکنولوژی، زندگی مردم را تحت سلطه درآورده اند.

۲. جنبش آزادی خواهی بلوچ - از تاریخ تا واقعیت های کنونی.

۳. تحلیل طبقاتی، نیازها و الزامات.

۴. روز بین المللی زنان - نگاهی به چالش ها و دستاوردها.

۵. برخی از علل اصلی جنگ ها.

استخباراتی پاکستان، در افغانستان حکومتی را با استفاده از امکانات تکنالوجی های مدرن و امکانات استخباراتی و نظارتی ایجاد کرده و سعی در کنترل و سرکوب هرگونه نارضایتی عمومی دارد.

این گروه با استفاده و نصب بیش از ۹۰ هزار کمره مداربسته در کابل، قادر است حرکات و فعالیت های میلیون ها شهروند را تحت نظر داشته باشد. این تکنالوجی به آنها این امکان را می دهد که سریعاً به هرگونه ناآرامی یا اعتراضی پاسخ دهند و با خشونت و سرکوب، هرگونه صدای مخالف را خاموش کنند.

بدیهی است این نوع نظارت، به ویژه بر روی زنان، نسبت به تخلفات دقیقتر و سختتر اعمال می شود. زنان در حکومت طالبان به خاطر عدم رعایت حجاب یا خروج بدون همراه مرد به راحتی تحت فشار و تهدید قرار می گیرند. بارزترین نمونه آن، ممنوعیت تحصیل و کار برای زنان است که نشاندهنده نیت پلید طالبان در حذف زنان از هرگونه عرصه اجتماعی و اقتصادی است.

کمره های نظارتی و راهکارهای کنترل اجتماعی که طالبان به کار می برند، عمدتاً از کشورهایی مانند چین تأمین شده است. چین، به عنوان یکی از کشورهایی که در زمینه تکنالوجی نظارتی پیشرفت زیادی کرده، تجربیات خود را در زمینه کنترل جمعیت و سرکوب بیرحمانه اقلیت ها در سین کیانگ به کشورهای همچون افغانستان منتقل کرده است. این امر نشان می دهد که طالبان نه تنها از تجربه کشورهای دیگر در سرکوب و کنترل اجتماعی بهره

نظارت و سرکوب

چگونه طالبان با استفاده از تکنولوژی، زندگی مردم را تحت سلطه درآورده اند

مردم افغانستان تحت سلطه یکی از خشنترین و بیرحمتترین گروه های تروریستی جهان با ادعای بازگشت به اصول اسلامی و ایجاد نظم و امنیت، در واقع از هرگونه آزادی های اساسی و حقوق انسانی محروم اند. طالبان هم اکنون جامعه ای را ایجاد کرده و مورد آزمایش قرار داده اند که در آن آزادی های فردی و حقوق زنان خبری نیست و هرچه هم تا کنون وجود داشت، به شدت سرکوب شده است. گروه تروریستی ساخته دست سازمان

برده، بلکه از حمایت های فنی و تجهیزات پیشرفته نیز برخوردارند. آموختن روش های کنترل اجتماعی از کشورهای مانند چین باعث شده تا طالبان بتوانند یک سیستم نظارتی مدرن و کارآمد را به راه بیندازند و از آن در سرکوب مخالفان و کنترل جمعیت استفاده کنند.



شکی نیست که اقدامات طالبان نه تنها بر اساس اصول انسانی و اخلاقی نیست، بلکه یک پارادایم سرکوبگر و استبدادی است که به هیچ وجه با خواسته ها و نیازهای واقعی جامعه افغانستان همخوانی ندارد. این سوء وضع زمانی وخیمتر است که دخالت های خارجی، به ویژه از سوی چین، به این سرکوب و کنترل دامن می زند و مردم افغانستان را بیشتر در وضعیت دشواری قرار می دهد.

هدف اصلی طالبان، برقراری سلطه مطلق بر جامعه است. این گروه نه تنها بر زنان و دختران افغانستان ظلم می کند، بلکه هدفش از بین بردن هرگونه صدای مخالف و هر نارضایتی است که ممکن است به تغییر وضعیت موجود منجر شود؛ وضعیتی که میتواند پای سودجویان بین المللی را نیز از سرزمین افغان ها کوتاه کند.

طالبان بدون شک مانند اسلاف خود به دنبال بهره برداری از منابع طبیعی افغانستان هستند و چین به عنوان یک بازیگر اصلی در

منطقه، به طور سیستماتیک در حال دستیابی و بهره برداری از منابع طبیعی افغانستان است. این منابع که شامل معادن بزرگ مواد معدنی، لیتیم و دیگر ذخایر ارزشمند هستند، به چین این امکان را می دهند که به توسعه صنعتی و اقتصادی خود ادامه دهد.

چین در این راستا، مشابه به دخالت های خود در پاکستان، به ویژه در بلوچستان، سعی دارد با ایجاد توافقنامه های اقتصادی و پروژه هایی که در همه منافع خود او مضمّن است، منابع طبیعی و زیرساخت های مردم بومی را تحت کنترل خود درآورد. این وضعیت شامل حال مردم بلوچستان نیز هست که به دلیل سیاست های سرکوبگرانه و نابرابر دولت پاکستان در وضعیت اسفباری قرار دارند و به طور مداوم علیه بهره برداری از منابع خود در حال مبارزه هستند. نمونه ای از این مقاومت ها، حمله انتحاری یک مادر مبارز بلوچ به دانشگاه کراچی و کشتن سه تن اتباع چینی بود که نشان می دهد چگونه فشارها و ظلم ها میتوانند به واکنش های قوی و نارضایتی های شدید منجر شوند.

اکنون که طالبان با نصب بیش از ۹۰ هزار کمره ساخت چین در کابل، که هدفش نظارت بر زندگی روزمره مردم و سرکوب هرگونه نارضایتی و مخالفت است، اقدام کرده اند، عفو بین الملل به عنوان یک نهاد بین المللی حقوق بشری، در این باره ابراز نگرانی کرده و گفته که نصب این کمره ها تحت عنوان «امنیت ملی» الگوی است که طالبان را در ادامه سیاست های سختگیرانه خود و نقض حقوق اساسی مردم، به ویژه زنان، یاری می کند.

هزینه های نصب این شبکه نظارتی به دوش افغان های عادی است که تحت این سیستم سرکوبگر زندگی می کنند. شیلا، زنی که در مرکز کابل زندگی می کند، می گوید که از هر خانوار هزاران افغانی جمع آوری شده تا هزینه نصب کمره ها پرداخت شود. وی حتی ذکر می کند که اگر خانواده ها از پرداخت پول امتناع می کردند، تهدید می شدند که آب و برق شان قطع خواهد شد و این افراد برای تأمین این هزینه ها مجبور به قرض گرفتن پول شده اند و این در کشوری اتفاق می افتد که بیش از ۵۰ فیصد جمعیت آن

زیر خط فقر زندگی می کند و میزان بیکاری آن بالغ بر ۲۰ فیصد است.

جنبش آزادی خواهی بلوچ

از تاریخ تا واقعیت های کنونی



اما با وجود فشار مالی، هزینه کمره ها تنها نگرانی مردم نیست. فریبا، یک فارغ التحصیل جوان که با والدینش زندگی می کند، خاطرنشان می کند که پس از به قدرت رسیدن طالبان، هیچ وقت نتوانسته شغلی برای خود دست و پا کند و بسیاری از افراد، به ویژه نظامیان سابق، مدافعان حقوق بشر، و زنان معترض، امکان گشت و گذار آزادانه را ندارند و همه به صورت پنهانی زندگی می کنند. او می گوید که مردم بیم دارند که از این سیستم برای اجرای قوانین سختگیرانه و ضد انسانی «امر بالمعروف» گروه استفاده شود، نظارتی که ممکن است بر حداقل آزادی های برجامانده زنان افغان تأثیر بگذارد.



سرزمین بلوچستان به عنوان بزرگترین و کم جمعیتترین ایالت پاکستان، همواره صحنه ای برای درگیری های مسلحانه و مبارزات جدایی طلبانه ضد استعماری بوده است. امروزه نیز بلوچستان به دلیل دارا بودن منابع طبیعی غنی و همچنین تاریخچه ای پرچالش، بستر مناسبی برای شکل گیری گروه های جدایی طلبی مانند «بلوچستان آجوی لشکر» (ارتش آزادی بخش بلوچستان) فراهم آورده است. این گروه به همراه دیگر گروه های جدایی طلب بلوچ نظیر «ارتش جمهوری خواه بلوچ»، «ارتش متحد بلوچ»، «ببرهای آزادی خواه بلوچستان»، «گارد آزادی خواه بلوچ» و «لشکر بلوچستان»، برای رسیدن به استقلال این ایالت و انتزاع سیاسی، اقتصادی و اجتماعی بلوچستان از بیکره سیاسی پاکستان مبارزه می کنند.



رسانه ها و ماشین های تبلیغاتی غربی و پاکستانی، این گروه را به بمب گذاری، کشتن افراد ملکی و پاکسازی قومی متهم می کنند. با این حال، سپاه آزادی بخش بلوچ ادعا می کند که هیچ گاه به

عملیات تروریستی دست نزده و تنها هدف آن بازپس گیری سرزمین مادری شان، بلوچستان، از دست حکومت پاکستان و تشکیل یک کشور مستقل است. آنها بر این باورند که پاکستان از سال ۱۹۴۸ به کشتار و غارت منابع بلوچستان پرداخته است.

از سال ۲۰۰۳ به این سو، بلوچستان بار دیگر شاهد شورش ها و ناآرامی های متعدد است. به تاریخ ۲۶ آگوست، قشون آزادی بخش بلوچستان مجموعه ای از حملات نظامی را در این ایالت انجام داد که در نتیجه آن حداقل ۷۴ نفر کشته و تعداد زیادی زخمی شدند. این عملیات به مناسبت هجدهمین سالگرد مرگ نواب اکبر شهباز خان بوگتی، رهبری قبیله ای و والی سابق ایالت، صورت گرفت؛ شخصیتی که مرگش در یک عملیات نظامی در سال ۲۰۰۶ نقطه عطفی در شورش جاری به شمار می رود.

سال ۲۰۲۴ نیز شاهد حوادث خونین متعددی در بلوچستان بود که شامل درگیری های مرزی ایران و پاکستان و بمب گذاری های متعدد بود. سپاه آزادی بخش بلوچستان حملاتی را در این دوره آغاز کرد و این حملات را پیمای از جانب خود علیه نیروهای نظامی پاکستان عنوان کرد. این فعالیت ها نشاندهنده شدت تنش ها میان القای خشونت و تسلط نظامی در بلوچستان است.

نظارت بر وضعیت جاری در بلوچستان، از منظر اقتصاد سیاسی نیز اهمیت دارد. پروژه «کریدور اقتصادی چین- پاکستان» که به منظور توسعه اقتصادی پاکستان تأسیس شده، به عنوان برنامه ای سودآور برای این کشور معرفی شده است و به افزایش نارضایتی اقلیت بلوچ نیز دامن زده است. بلوچ ها به عنوان جوامع به حاشیه رانده شده، احساس می کنند که از منافع این پروژه ها عقب مانده و در واقع تنها در نقش نیروی کار ارزان ظاهر شده اند.

به طور کلی، اعمال نظامی و مبارزات جدایی طلبانه در بلوچستان پیچیدگی های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی زیادی را به همراه دارد. در این چارچوب، تحلیل دقیق تاریخچه بلوچستان و مبارزات مردم بلوچ بسیار ضروری است. این مقاله سعی خواهد کرد تا با

نگاهی عمیق به تحولات جاری، تاریخچه مبارزات و شرایط کنونی بلوچستان، تصویر جامعتری از وضعیت موجود و چالش های پیش رو ارائه دهد.

چگونه بلوچستان بخشی از پاکستان شد - یک دیدگاه تاریخی

بلوچستان، سرزمینی غنی از منابع طبیعی شامل نفت، گاز، مس و طلا محسوب می شود؛ با این حال، یکی از فقیرترین مناطق پاکستان است و بیشتر جمعیت آن در شرایط زندگی بسیار سخت و بدون دسترسی به امکانات اولیه مانند آب آشامیدنی و برق زندگی می کنند.

قبل از تجزیه هند و پاکستان، بلوچستان تحت حاکمیت راج بریتانیه به چهار ایالت شاهزاده به نام های کلات، لسبله، خران و مکران تقسیم شده بود. دو ایالت لسبله و خران به عنوان ایالت های امانت دار زیر نظر خان کلات اداره می شدند. در اواخر دهه ۱۹۴۰، محمد علی جناح، رهبر مسلم لیگ و بنیان گذار پاکستان، مذاکراتی با خان کلات به منظور آزادی بلوچستان برگزار کرد. او در این مذاکرات تأکید داشت که کلات باید به عنوان یک کشور مستقل و متکی به خود شناسایی شود.

در ۱۱ آگوست ۱۹۴۷، بیانیه ای از جانب طرفین منتشر شد که در آن به رسمیت شناختن کلات به عنوان یک موجودیت مستقل اعلام شده بود. این اعلامیه در حالی که بیانگر تمایل محمد جناح به حفظ وضعیت استقلال خان کلات بود، اما در عین حال او به دنبال ایجاد توافقاتی برای الحاق مناطق تحت حکمرانی کلات بود. جناح با یک هدف شیطانی در واقع نیت داشت تا با از بین بردن وضعیت مستقل کلات، درصدد تصاحب منابع طبیعی این منطقه و تحکیم قدرت خود برآید.

در نهایت، در اکتبر ۱۹۴۷ جناح نگرش خود را تغییر داد و خواستار امضای یک سند الحاق منطقه به پاکستان از سوی خان شد. خان کلات، با وجود اینکه تمایل به حفظ استقلال خود داشت، تسلیم فشارهای جناح شد، اما هیچ تمایلی به امضای سند به طور

کامل نداشت و به توافق در خصوص وضعیت مناطق استیجاری حساس بود.

در فبروری ۱۹۴۸، بحث‌ها و چالش‌ها شدت گرفت و جناح در تاریخ ۱۵ فبروری از منطقه بلوچستان بازدید کرد. او در یک سخنرانی برای مقامات محلی تأکید کرد که باید تا تدوین قانون اساسی پاکستان و تأسیس دولت، ایالت را اداره کنند. در ۲۱ فبروری ۱۹۴۸، دارالعوام کلات تشکیل جلسه داد و تصمیم گرفت که به الحاق نپیوندد، بلکه خواستار مذاکرات برای تعیین آینده روابط با پاکستان شود.

با این حال، در ۱۸ مارچ ۱۹۴۸، پاکستان اعلام کرد که خران، لسبله و مکران به این کشور ملحق شده اند، اقدامی که خان با آن مخالفت کرد و آن را نقض توافقی نامیده ای دانست که بین کلات و پاکستان منعقد شده بود. او همچنین مدعی بود که این مناطق وابسته به حکومت کلات هستند.

در ۲۶ مارچ ۱۹۴۸، قشون پاکستانی به مناطق بلوچ حمله کرد و در ۲۷ مارچ، بعد از تحت فشار قرار دادن، خان کلات تسلیم شد و اذعان کرد که به ادغام حکومت خود با پاکستان موافقت کرده است. این الحاق به ویژه تحت شرایط تهدید نظامی و فشارهای شدید اتفاق افتاد و حتی اعضای مجلس بلوچستان نیز هر گونه سلب استقلال را محکوم کرده بودند.

اگرچه ریاست خان کلات به زور از او گرفته شد، اما در اواخر سال ۱۹۴۷، بلوچستان به سرعت به عنوان بخشی از پاکستان شناخته شد و دولت پاکستان به سرکوب صداهای ناراضیاتی بلوچ‌ها ادامه داد. از آن پس، بلوچ‌ها به ویژه با مشکلات حقوق بشر مواجه بودند و هر روز با سرکوب‌های بیشتری از جانب دولت پاکستان روبرو شدند.

پس از کشته شدن سردار اکبر بوگتی در سال ۲۰۰۶، ناآرامی‌ها و شورش‌های جدایی طلبانه به طور جدی افزایش یافت و بلوچ‌ها برای احقاق حقوق و منابع خود در برابر ظلم و فشار قهری دولت

پاکستان به مبارزه ادامه دادند. یادآوری تاریخ بلوچستان و به رسمیت شناختن حقایق آن در فضای عمومی و تحصیلی پاکستان بسیار ضروری است تا بتوان ناعدالتی‌هایی که بر این مردم رفته را درک و تبیین کرد.

تاریخ بلوچستان توسط دولت‌ها به‌خوبی مستند نشده و ناراضیاتی‌ها به‌طور مداوم و فزاینده‌ای بر حجم مسائل سیاسی و اجتماعی در این منطقه دامن زده است. همزمان، ادعاهای استقلال و حقوق محلی بلوچ‌ها از زمان الحاق به پاکستان در سال ۱۹۴۷ تا کنون، به یکی از موضوعات مرکزی مبارزات آنها تبدیل شده است.

از آن زمان، بلوچستان، شاهد تحولات سیاسی، اجتماعی و نظامی بوده است. ریشه‌های این تنش‌ها به اواخر قرن نوزدهم، زمانی که ایران و بریتانیه، بلوچستان را به بخش‌های مختلف تقسیم کردند، بر می‌گردد. انگلیس‌ها در سال ۱۸۷۷ «ایجنسی بلوچستان» را تأسیس کردند. در آن زمان، ملی‌گرایان در غرب بلوچستان علیه اشغال ایران قیام کردند. در اواخر قرن نوزدهم، سردار حسین نارویی بلوچ قیامی را علیه ایران آغاز کرد که توسط نیروهای انگلیسی و ایرانی سرکوب شد.

در اوایل قرن بیستم، بهرام خان بر بلوچ‌ها تسلط یافت و در سال ۱۹۱۶ از سوی امپراتوری هند بریتانیه به رسمیت شناخته شد. میر دوست محمد خان بلوچ، برادرزاده بهرام خان، در سال ۱۹۲۰ خود را شاه بلوچستان نامید، اما با قدرت گرفتن رضاشاه در فارس در سال ۱۹۲۸ و سرکوب نیروهای بلوچ، او اعدام شد.

بلوچ‌ها به اشغال بلوچستان توسط ایران واکنش نشان دادند و در کنفرانس یعقوب آباد صدای خود را بلند کردند. در این زمان، بریتانیه به تدریج کنترل سیاسی در بلوچستان را در دست گرفت و سیستم‌های قبیله‌ای را تحت تأثیر قرار داد. به ویژه در زمان سلطنت میرمهراب خان، تحریکات قبیله‌ای به شدت در برابر سیاست‌های بریتانیه افزایش یافت.

در سال ۱۹۳۳، احمد یار خان حاکم کلات شد و از دولت هند خواست تا کنترل منطقه را به او باز گرداند. او بدین شکل تلاش کرد تا اقتدار خود را در کلات تقویت کند، اما این تلاش ها محدود به توافقات با دولت هند بود. در دهه ۱۹۳۰، بلوچستان برای هند اهمیت ویژه ای پیدا کرد و جریانات سیاسی نسبت به اصلاحات دموکراتیک تقویت شد.

چنانکه گفته آمد، پس از تقسیم هند در سال ۱۹۴۷، بلوچستان به پاکستان ملحق شد و نارضایتی ها در بلوچستان اوج گرفت و منجر به شورش های جدایی طلبانه شد.

تاریخچه جنبش های آزادی بخش بلوچ

بر اساس آخرین سرشماری در سال ۲۰۲۳، حدود ۱۵ میلیون نفر از جمعیت ۲۴۰ میلیون نفری پاکستان در ایالت بلوچستان زندگی می کنند.

الحاق بلوچستان پس از شش سال از جدایی پاکستان از هند، نقطه آغاز جنبش های آزادی خواهی نوین در منطقه به شمار می رود. از همان سال های نخستین، این منطقه شاهد درگیری های زیادی میان گروه های جدایی طلب و دولت مرکزی پاکستان بوده است.

با وجود منابع معدنی با ارزشی نظیر زغال سنگ، طلا، مس و گاز، بلوچستان یکی از فقیرترین مناطق پاکستان به شمار می رود. این منابع معدنی، منبع درآمد مهمی برای دولت پاکستان به حساب می آیند. همچنین بندر گوادر که یکی از مهمترین بنادر پاکستان و کلیدی در کریدور اقتصادی چین- پاکستان است، در این منطقه واقع شده و ارزش سرمایه گذاری آن به حدود ۶۲ میلیارد دلار می رسد.

تشکیل سپاه آزادی بخش بلوچستان به اواخر دهه ۹۰ و اوایل دهه ۲۰۰۰ برمی گردد. نخستین رهبر این گروه، «بالاچ مری»، فرزند «نواب خیربخش مری»، یکی از چهره های سرشناس جنبش جدایی طلب بلوچ، بود. به دنبال کشته شدن نواب اکبر

بوگتی، در دوره صدارت پرویز مشرف، درگیری ها میان حکومت مرکزی پاکستان شدت یافت. هرچند سپاه آزادی بخش بلوچ توسط ایالات متحده امریکا، اتحادیه اروپا، بریتانیه و پاکستان به عنوان یک گروه تروریستی شناخته می شود، اما فعالیت های این گروه بیشتر در ایالت بلوچستان و علیه اشغالگران پاکستانی متمرکز است. بسیاری از رهبران و فرماندهان این گروه به افغانستان پناه برده و از آنجا به فعالیت خود ادامه داده اند.

پس از سقوط نظام قبلی افغانستان، رهبران بلوچ به بلوچستان بازگشتند و افزایش حملات این شبه نظامیان به عنوان یکی از پیامد های این بازگشت به شمار می رود. اگرچه اتهام هند به عنوان حامی خارجی جنبش آزادی خواهی بلوچ ها همواره مطرح است، اما هر دو طرف، بلوچ ها و هندوستان، این اتهام را رد می کنند.

در حال حاضر، در بلوچستان پاکستان، چندین گروه مسلح وجود دارد که به مبارزه مسلحانه با ارتش پاکستان مشغول هستند.

ناگفته نماند که آزادی خواهان بلوچ با پروژه های کریدور اقتصادی چین- پاکستان و به ویژه با بندر گوادر به شدت مخالف هستند. حملات متعددی که توسط این گروه به اهداف چینی انجام شده، نشاندهنده نارضایتی های اجتماعی- اقتصادی و عدم حمایت از مردم محلی است.

از اواخر دهه ۱۹۹۰ و اوایل دهه ۲۰۰۰، سپاه آزادی بخش بلوچ فعالیت های خود را علیه نیروهای نظامی پاکستان افزایش داده است و تحت فشار اعمال دولت پاکستان، حملات برق آسا و ترورهای هدفمندی را آغاز نمود. از آن زمان، این گروه به یک سازمان جدایی طلب فعال تبدیل شده است و در سال های اخیر نیز، حضور زنان در این جنبش ها افزایش یافته است. زنان بلوچ اخیراً فعالانه در حملات انتحاری شرکت کرده اند که نشاندهنده تغییر رویکرد در مشارکت آنها در عملیات دهشت افکنی است.

شاری بلوچ، یک معلم ۳۰ ساله و مادر دو فرزند، نخستین زن بمب گذار انتحاری بلوچ است که مسئولیت انفجاری در دانشگاه

تحلیل طبقاتی، نیازها و الزامات

تحلیل طبقاتی جامعه به بررسی سلسله مراتب اجتماعی و روابط بین طبقات مختلف اجتماعی در یک جامعه اشاره دارد. این شامل بررسی عوامل اقتصادی، سیاسی و فرهنگی است که زندگی افراد و گروه ها را در یک جامعه با تمرکز بر توزیع ثروت، قدرت و منابع شکل می دهد.

از سوی دیگر، تحلیل وضعیت (تحلیل وضعیت مسلط) مفهومی گسترده تر است که به بررسی یک موقعیت یا پدیده خاص در یک جامعه اشاره دارد. این شامل بررسی زمینه، علل و پیامدهای یک موضوع یا مشکل خاص، با تمرکز بر درک نیروی محرکه اساسی آن و نحوه تأثیر آن بر افراد و گروه ها است.

در حالی که هر دو مفهوم با تحلیل اجتماعی مرتبط هستند، بین آنها تفاوت های کلیدی وجود دارد:

۱. **از دید تمرکز:** تحلیل طبقاتی جامعه بر ساختار و روابط بین طبقات مختلف اجتماعی متمرکز است، در حالی که تحلیل وضعیت مسلط بر یک موضوع یا پدیده خاص متمرکز است.

۲. **از دید دامنه و وسعت:** تحلیل طبقاتی جامعه دامنه وسیعتری دارد و تمام جنبه های جامعه را در بر می گیرد، در حالی که تحلیل وضعیت مسلط، تمرکز محدودتری بر یک موضوع یا مشکل خاص دارد.

۳. **از دید هدف:** هدف از تجزیه و تحلیل طبقاتی جامعه درک مکانیسم های اساسی شکل دهنده نابرابری اجتماعی و شناسایی راه حل های بالقوه برای رسیدگی به این مسائل است. در عوض هدف از تجزیه و تحلیل یک وضعیت مسلط، درک میکانیسم و پیامدهای یک موضوع یا مشکل خاص است. برای نشان دادن این تفاوت، به این مثال توجه کنید:

کراچی را بر عهده گرفت که منجر به کشته شدن چندین نفر از جمله سه معلم چینی شد. این تحولات نشاندهنده تغییری در استراتژی های جذب نیرو در گروه های جدایی طلب است.

زنان بلوچ نقش متفاوت و فعالی در جنبش های آزادی بخش ایفا می کنند. برخی از آنها به عنوان بمب گذار و برخی دیگر در نقش های غیررسمی مشغول به فعالیت هستند.

از نظر فرهنگی، زنان بلوچ درست مانند زنان افغان، افرادی آسیب پذیر هستند و گروه های رزمی از این موقعیت بهره برداری می کنند و آنها را جذب می نمایند. بیشتر این زنان، کسانی هستند که با مشکلات متعدد اجتماعی و اقتصادی روبرو هستند و فقدان امنیت و ثبات در خانواده، آنها را به مبارزه وادار می کند.

در هرحال، با وجود فشارهای سیاسی و نظامی، همچنان جنبش های آزادی بخش بلوچ در پاکستان فعال هستند. این مسئله نه تنها بازتابی از نارضایتی های اجتماعی و اقتصادی در بلوچستان است، بلکه نشاندهنده تغییر در رویکردهای مبارزات آزادی خواهی به ویژه با افزایش نقش زنان در جنبش های آزادی بخش منطقه می باشد.



تحلیل طبقاتی جامعه ممکن است بررسی کند که چگونه فقر بر گروه های مختلف اجتماعی- اقتصادی در یک جامعه تأثیر می گذارد و موضوعاتی مانند نابرابری درآمد، دسترسی به آموزش و مراقبت های صحتی و بهداشتی و نمایندگی سیاسی را برجسته می کند.

اما تحلیل وضعیت مسلط ممکن است بر روی یک موضوع خاص مانند بیخانمانی در میان جوانان در مناطق شهری، بررسی عواملی مانند کمبود مسکن ارزان قیمت، بیکاری و خدمات بهداشت روانی تمرکز کند.

به طور خلاصه، تحلیل طبقاتی بر درک ساختار اجتماعی گسترده تر و روابط بین طبقات متمرکز است، در حالی که تجزیه و تحلیل وضعیت مسلط بر شناخت متمرکز است.

هدف اصلی تحلیل طبقاتی به طور کل تمرکز بر مکانیسم های اقتصادی و سیاسی که نابرابری اجتماعی را ایجاد و حفظ می کند، درک ساختارها و روابط زیربنایی است که جامعه را شکل می دهد و هدف نهایی آن نقد و به چالش کشیدن این ساختارها، با هدف ایجاد جامعه ای عادلانه و برابر است.

برخی از اهداف کلیدی تحلیل طبقاتی جامعه قرار ذیل است:

۱. **افشای استثمار:** سرمایه داری مبتنی بر استثمار طبقه کارگر توسط طبقه سرمایه دار است، جایی که طبقه اولی (سرمایه دار) ارزش اضافی را از کار دومی (کارگر) استخراج می کند. بنابراین هدف از تحلیل طبقاتی جامعه افشای این استثمار و پیامدهای آن است.

۲. **درک نابرابری اجتماعی:** هدف از تحلیل ساختار طبقاتی دانستن چگونگی نابرابری های اجتماعی از جمله نابرابری درآمد است که به دسترسی به منابع و قدرت سیاسی منجر می شود.

۳. **تشخیص تضادها:** طبقات اجتماعی موجوداتی هماهنگ نیستند، بلکه ذاتاً متناقض هستند و هر طبقه دارای منافع است که با

طبقات دیگر در تضاد است. بنابراین هدف تحلیل این تضادها آشکار کردن پوتانسیل انقلاب یا دگرگونی است.

۴. **توانمند سازی گروه های به حاشیه رانده شده:** با برجسته کردن تجربیات و مبارزات گروه های به حاشیه رانده شده (به عنوان مثال، طبقه کارگر، زنان، اقلیت ها)، میتوان آنها را برای سازماندهی و به چالش کشیدن ساختارهای مسلط که آنها را سرکوب می کنند، توانمند ساخت.

۵. **ترویج تغییرات اجتماعی:** هدف نهایی استفاده از تحلیل طبقاتی ترویج تفکر تغییرات بنیادی، به طور بالقوه از طریق انقلاب، برای ایجاد جامعه ای عادلانه و برابر است.

برخی از راهبردهای خاص مورد استفاده در تحلیل طبقاتی عبارتند از:

۱. **شناسایی و نقد ایدئولوژی های مسلطی که ماهیت واقعی روابط اجتماعی را می پوشانند.**

۲. **بررسی نقش نهادها (مانند آموزش، رسانه، دولت) در تقویت یا به چالش کشیدن نابرابری اجتماعی.**

۳. **تجزیه و تحلیل تأثیر سیاست ها و عملکردهای اقتصادی بر طبقات مختلف اجتماعی.**

۴. **برجسته کردن روش هایی که طبقات اجتماعی با سائر اشکال ظلم تلاقی می کنند (مانند نژادپرستی، جنسیت گرایی).**

تحلیل طبقاتی جامعه ابزاری حیاتی برای درک شرایطی است که میتواند منجر به انقلاب یا تغییر اجتماعی شود. در اینجا چند راه وجود دارد که این تحلیل میتواند به عنوان یک کاتالیزور برای اقدام انقلابی عمل کند:

۱. **شناسایی تضادها:** با بررسی تضادهای طبقه حاکم و طبقه کارگر، تحلیلگران میتوانند پوتانسیل درگیری و شورش را برجسته کنند.

۲. آشکار کردن ماهیت استثمار: افشای استثمار طبقه کارگر توسط طبقه سرمایه دار میتواند اپوزیسیون را تحریک کند و کارگران را برای به چالش کشیدن شرایط خود بسیج کند.

۳. توانمند سازی گروه های به حاشیه رانده شده: تجزیه و تحلیل تجربیات و مبارزات گروه های به حاشیه رانده شده (مانند زنان، اقلیت ها، دهقانان) میتواند آنها را برای سازماندهی و به چالش کشیدن ساختارهای مسلط که آنها را سرکوب می کنند، توانمند سازد.

۴. ایجاد حس همبستگی: با برجسته کردن علایق مشترک و تجربیات مشترک بین گروه های مختلف، تحلیلگران میتوانند حس همبستگی و اتحاد را در میان کسانی که به دنبال تغییر هستند، پرورش دهند.

۵. ارائه چارچوبی برای درک فرآیندهای تاریخی: تحلیلگران با تحلیل طبقاتی جامعه و شناخت میکانیسم آن میتوانند چارچوبی برای درک فرآیندهای تاریخی و چگونگی منتهی شدن آنها به وضعیت کنونی جامعه فراهم کنند.

برای این تحلیل ممکن است ابزارها و استراتژی های ذیل مورد استفاده قرار گیرند:

۱. ماتریالیسم تاریخی: بررسی تحولات تاریخی طبقات اجتماعی و روابط آنها برای درک اینکه چگونه آنها جامعه را شکل داده اند.

۲. نقد ایدئولوژیک: تحلیل ایدئولوژی های مسلط و اینکه چگونه روابط اجتماعی را پوشانده یا مبهم می کنند.

۳. آگاهی طبقاتی: تشویق کارگران به شناخت منافع و توابی خود برای اقدام جمعی.

۴. سازماندهی و بسیج: ایجاد ائتلاف بین گروه های مختلف برای به چالش کشیدن ساختارهای مسلط.

۵. دیدگاه ها و پیشنهادات جایگزین: ارائه دیدگاه های جایگزین برای جامعه ای عادلانه و برابر

رابطه تحلیل طبقاتی جامعه با تحلیل وضعیت اقتصادی، فرهنگی و سیاسی جامعه

تحلیل طبقاتی جامعه عمیقاً با تحلیل شرایط اقتصادی، فرهنگی و سیاسی یک جامعه مرتبط است. در اینجا چند روش تلاقی این تحلیلها برشمرده شده:

تحلیل اقتصادی:

استثمار: تحلیل اقتصادی طبقاتی بر استثمار طبقه کارگر توسط طبقه سرمایه دار متمرکز است و نشان می دهد که طبقه دوم چگونه ارزش اضافی را از کار طبقه اول استخراج می کند.

تضادهای اقتصادی: سیستم اقتصادی با تضادهایی مانند تضاد بین سود و تولید یا تضاد بین نیاز به انباشت و منابع محدود موجود مشخص می شود.

مبارزه طبقاتی: تحلیل اقتصادی، مبارزه طبقاتی بین طبقه حاکم و طبقه کارگر را آشکار می کند که میتواند منجر به درگیری و انقلاب شود.

تحلیل فرهنگی:

ایدئولوژی: تحلیل فرهنگی بررسی می کند که چگونه ایدئولوژی درک ما از واقعیت را شکل می دهد و بر ارزش ها، باورها و نگرش های ما تأثیر می گذارد.

فرهنگ مسلط: فرهنگ مسلط بر اساس منافع طبقه حاکم شکل می گیرد که قدرت آن را تداوم می بخشد و کنترل اجتماعی را حفظ می کند.

ضد فرهنگ: یک ضد فرهنگ میتواند به عنوان پاسخی به فرهنگ مسلط ظهور کند و ارزش ها و باورهای آن را به چالش بکشد و دیدگاه های جایگزین شونده را ارائه دهد.

قدرت دولتی: تحلیل سیاسی بررسی می کند که چگونه دولت در خدمت منافع طبقه حاکم است و قدرت خود را از طریق اجبار، دستکاری یا همدستی با سرمایه داران حفظ می کند.

اقتصاد سیاسی: اقتصاد سیاسی یک جامعه از تلاقی نیروهای اقتصادی و سیاسی شکل می گیرد و دولت نقش مهمی در میانجیگری و حفظ این روابط به نفع طبقه حاکم دارد.

آگاهی سیاسی: تحلیل سیاسی نشان می دهد که چگونه آگاهی سیاسی مردم بر اساس تجربیات اقتصادی و فرهنگی آنها شکل می گیرد و بر مشارکت آنها در سیاست و توانایی آنها برای به چالش کشیدن ساختارهای قدرت موجود تأثیر می گذارد.

ارتباطات متقابل:

روابط فرهنگی و اقتصادی: تحلیل فرهنگی طبقاتی جامعه نشان می دهد که چگونه هنجارها و ارزش های فرهنگی توسط روابط اقتصادی مانند استثمار یا بیگانگی شکل می گیرند.

روابط اقتصادی و سیاسی: تحلیل اقتصادی طبقاتی جامعه نشان می دهد که چگونه تضادهای اقتصادی میتواند به مبارزات و انقلاب های سیاسی منجر شود.

آگاهی طبقاتی و آگاهی سیاسی: سطح آگاهی طبقاتی در بین کارگران میتواند بر آگاهی سیاسی آنها تأثیر بگذارد و منجر به افزایش مشارکت در سیاست یا جنبش های انقلابی شود.

هنگام تحلیل ساختار طبقاتی یک مستعمره یا جامعه فودالی، چندین موضوع کلیدی وجود دارد که باید شامل شود:

جامعه استعماری:

۱. **استعمار و امپریالیسم:** تأثیرات استعمار بر اقتصاد، فرهنگ و سیاست محلی، از جمله بهره برداری از منابع طبیعی و تحمیل حکومت خارجی.

۲. **نخبگان بومی:** نقش نخبگان بومی در همکاری با قدرت های استعماری، اغلب برای حفظ قدرت و امتیازات خود.

۳. **گروه های فرودست:** تجربیات و مبارزات گروه های به حاشیه رانده شده مانند دهقانان، کارگران و مردم بومی که اغلب از فرآیندهای تصمیم گیری کنار گذاشته می شوند.

۴. **وابستگی اقتصادی:** تمرکز بر راه هایی که توسط آن اقتصاد مستعمره در نظام سرمایه داری جهانی مدغم می شود، اغلب از طریق استخراج منابع طبیعی یا تولید مواد خام برای صادرات.

۵. **امپریالیسم فرهنگی:** تأثیر استعمار بر فرهنگ های محلی، از جمله سرکوب فرهنگ های بومی و تحمیل ارزش ها و هنجارهای غربی.

جامعه فیودالی:

۱. **روابط ارباب و رعیت:** میکانیسم قدرت بین اربابان و رعیت ها، از جمله نظارت ارباب بر زمین، نیروی کار و منابع.

۲. **سلسله مراتب فیودالی:** سلسله مراتب اجتماعی سفت و سخت جامعه فیودالی شامل اشراف، روحانیون و دهقانان.

۳. **روابط اقتصادی:** شیوه های اقتصاد فیودالی که بر مبنای مالکیت زمین، رعیت و استخراج ارزش اضافی از نیروی کار استوار است.

۴. **قدرت دولتی:** نقش دولت در حفظ روابط فیودالی، از جمله استفاده از زور و مالیات برای حفظ کنترل اجتماعی.

۵. **مبارزات دهقانی:** راه هایی که بواسطه آن دهقانان در برابر استثمار فیودالی مقاومت می کنند و برای شرایط کاری بهتر، دستمزدهای بالاتر و خودمختاری بیشتر مبارزه می کنند.

موضوعات رایج:

۱. **استثمار:** هر دو جوامع مستعمره و فیودالی با استثمار مشخص می شوند که در آن گروهی از گروهی دیگر سود می برند.

۲. **میکانیسم قدرت:** هر دو سیستم بر اساس عدم تعادل قدرت بین گروه های مسلط (استعمارگران/اربابان) و گروه های تابع (استعمارگر/سرف) ساخته شده اند.

۳. **مقاومت:** هر دو نظام شاهد ظهور جنبش های مقاومت در میان گروه های زیردست بوده اند که به دنبال به چالش کشیدن استثمار و سرکوب خود هستند.

بنابراین هنگام تحلیل ساختار طبقاتی جامعه افغانستان، عوامل متعددی باید مدنظر گرفته شود:

زمینه تاریخی:

۱. **استعمار و امپریالیسم:** تاریخ استعمار و امپریالیسم افغانستان ساختار اجتماعی آن را شکل داده است و قدرت های خارجی در امور کشور مداخله کرده و بر اقتصاد و سیاست آن تأثیر می گذارند.

۲. **کودتای ثور:** کودتای ثور ۱۹۷۸ تأثیرات عمیق سیاسی، اقتصادی، فرهنگی بر افغانستان داشت و پیامدهای شومی از خود برجا گذاشت.

۳. **جنگ داخلی (۱۹۷۹-۲۰۰۱):** و درگیری های متعاقب آن، جامعه افغانستان را بیشتر از هم پاشید و باعث ایجاد اختلاف و رقابت در میان گروه های مختلف قومی و سیاسی شد.

عوامل اقتصادی:

۱. **اقتصاد جنگ:** اقتصاد افغانستان از سالیانی به اینسو به شدت تحت تأثیر جنگ بوده و تمرکز آن بر بازارهای غیررسمی، قاچاق و بازار سیاه می باشد.

۲. **حواله های ارسالی:** حواله های خارج از کشور نقش مهمی در اقتصاد افغانستان ایفا می کنند، به ویژه حواله های کارگران مهاجر در کشورهایی مانند ایران، پاکستان و ایالات متحده.

۳. **کشاورزی:** زراعت همچنان بخش مهمی در اقتصاد افغانستان است و بسیاری از مردم به زراعت معیشتی یا کارآفرینی در مقیاس کوچک متکی هستند.

عوامل اجتماعی:

۱. **تقسیمات قومی:** افغانستان یک جامعه چند فرهنگی با اقوام متعدد از جمله پشتون، تاجیک، هزاره، ازبیک و غیره است. این اختلافات اغلب توسط نخبگان سیاسی مورد سوء استفاده قرار گرفته است.

۲. **نابرابری جنسیتی:** حقوق زنان در افغانستان با دسترسی محدود به آموزش، اشتغال و مشارکت سیاسی محدود شده است.

۳. **آوارگی و مهاجرت:** درگیری منجر به جابجایی و مهاجرت گسترده در داخل افغانستان و کشورهای همسایه شده است.

ساختار طبقاتی:

۱. **بقایای فیودالی:** ساختارهای فیودالی در برخی از مناطق افغانستان، به ویژه در مناطق روستایی که رهبران قبایل قدرت را بر قلمروهای خود حفظ می کنند، ادامه دارد.

۲. **سرمایه داری ارثی:** نظام سرمایه داری ارثی به ظهور رسیده است که در آن نخبگان سیاسی از قدرت خود برای انباشت ثروت و حفظ موقعیت خود استفاده می کنند.

۳. **اقتصاد غیررسمی:** اقتصاد غیررسمی در افغانستان گسترده است و بسیاری از مردم برای بقا به مشاغل ابدایی یا کارآفرینی متکی هستند.

مسائل کلیدی:

۱. فقر و نابرابری: افغانستان دارای بالاترین سطوح فقر و نابرابری در جهان است.

۲. تعارض و خشونت: درگیری و خشونت مداوم کشور را ویران کرده است و باعث درد و رنج عظیم انسانی شده و ساختارهای اجتماعی را مختل کرده است.

در جامعه افغانستان هنوز روابط فیودالی حاکم است. از این رو چشم انداز انقلاب پرولتری به رهبری طبقه کارگر در آن پیچیده و چالش برانگیز است. در اینجا چند استدلال موافق و مخالف اتکا به پرولتاریا برای انقلاب آورده شده است:

ادله تکیه بر پرولتاریا:

۱. سوابق تاریخی: انقلاب های پرولتری در گذشته نظام های فیودالی یا نیمه فیودالی مانند انقلاب فرانسه، انقلاب روسیه و انقلاب چین را با موفقیت سرنگون کردند.

۲. آگاهی طبقاتی رو به رشد: با توسعه سرمایه داری و رشد طبقه کارگر در اندازه و سازمان، آگاهی آنها در مورد استثمار و سرکوب آنها ممکن است افزایش یابد و به طور بالقوه منجر به یک جنبش انقلابی شود.

۳. منافع مادی: طبقه کارگر منافع مادی مستقیمی در سرنگونی نظام فیودالی دارد، زیرا آنها مجبورند ساعت های طولانی با دستمزد کم کار کنند و به آموزش، مراقبت های بهداشتی و سایر حقوق اولیه دسترسی ندارند.

ادله مخالف اتکا به پرولتاریا:

۱. سازمان محدود: در بسیاری از جوامع فیودالی، طبقه کارگر فاقد سازماندهی است، یا اتحادیه ای ندارد، این امر از احتمال موفقیت آنها به طور چشمگیر می کاهد.

۲. اتحادهای فیودالی- سرمایه داری: در برخی موارد، زمینداران فیودال ممکن است برای حفظ قدرت خود و سرکوب طبقه کارگر با عناصر سرمایه دار ائتلاف کنند.

۳. عدم آگاهی سیاسی: طبقه کارگر ممکن است درک روشنی از نقش خود در جامعه یا نیاز به انقلاب نداشته باشد، این امر بسیج آنها برای اقدام جمعی را دشوار کند.

۴. مداخله نیروهای خارجی: نیروهای خارجی مانند قدرت های استعماری یا کشورهای امپریالیست ممکن است برای حفظ منافع خود در امور کشور مداخله کنند و هرگونه انقلاب احتمالی را تضعیف کنند.

راهبردهای جایگزین:

۱. ائتلاف با سائر نیروهای اجتماعی: ایجاد اتحاد با سائر نیروهای اجتماعی مانند دهقانان، روشنفکران یا دانشجویان میتواند به تقویت قدرت جنبش انقلابی کمک کند.

۲. کار فرهنگی و ایدیولوژیک: پرداختن به کارهای فرهنگی و ایدیولوژیک میتواند به افزایش آگاهی در مورد نیاز به انقلاب در میان گروه های مختلف اجتماعی کمک کند و حس همبستگی گسترده تری ایجاد کند.

۳. سازماندهی از پایین: سازماندهی از پایین، از طریق جنبش های مردمی و ابتکارات مبتنی بر جامعه، میتواند با ایجاد اشکال جایگزین سازمان اجتماعی و به چالش کشیدن ساختارهای قدرت موجود، به ایجاد پایه ای برای انقلاب کمک کند.

در نتیجه، در حالی که تکیه صرفاً به پرولتاریا برای انقلاب در یک جامعه فیودالی چالش برانگیز است، اما غیرممکن نیست. با این حال، شناخت پیچیدگی های موجود و در نظر گرفتن استراتژی های جایگزینی که میتواند به ایجاد ائتلاف گسترده تری از نیروهای متعهد به سرنگونی فیودالیسم و ایجاد جامعه ای عادلانه و برابر کمک کند، ضروری است.

در پاسخ به سؤال این که آیا میتوان جامعه ای بر اساس دیموکراسی مستقیم در افغانستان با در نظر داشت شرایط تاریخی و اجتماعی آن ایجاد کنیم؟ باید گفت:

ایجاد یک دیموکراسی مستقیم در افغانستان با توجه به بافت تاریخی، وضعیت سیاسی کنونی و پویایی اجتماعی این کشور، یک کار چالش برانگیز و پیچیده خواهد بود. با این حال، غیرممکن نیست. در اینجا چند نکته وجود دارد که باید مورد توجه قرار گیرد:

چالش ها:

۱. **عدم اعتماد:** بسیاری از مردم افغانستان به دلیل فساد، بی ثباتی و خشونت از حکومت و سیستم های سیاسی سرخورده شده اند.
۲. **نرخ کم سواد:** افغانستان از نرخ باسوادی پایینی برخوردار است که میتواند مشارکت مردم در یک دیموکراسی مستقیم را دشوار کند.
۳. **چالش های جغرافیایی:** افغانستان کشوری بزرگ و کوهستانی است که ایجاد شبکه های ارتباطی و زیرساخت های موثر را دشوار می کند.
۴. **تقسیمات قومی و مذهبی:** افغانستان جامعه ای چندفرهنگی با گروه های قومی و مذهبی متنوع است که میتواند تنش و تفرقه ایجاد کند.

پیش شرط:

۱. **تقویت جامعه مدنی:** ایجاد سازمان های جامعه مدنی قوی، از جمله ابتکارات مبتنی بر جامعه، سازمان های فاقد سلسه مراتبی و گروه های مدافع، میتوانند به ایجاد پایه ای برای دیموکراسی مستقیم کمک کنند.

۲. **آموزش و آگاهی:** سرمایه گذاری در آموزش و کمپین های آگاهی بخش میتواند به افزایش نرخ سواد، تفکر انتقادی و مشارکت مدنی کمک کند.

۴. **مشارکت سیاسی فراگیر:** تشویق به مشارکت سیاسی فراگیر گروه های به حاشیه رانده شده، مانند زنان و اقلیت ها، برای ساختن یک نظم نمایندگی قابل فراخوان و دیموکراتیک بسیار مهم است.

۵. **مکانیسم های حل تعارض:** ایجاد مکانیسم های موثر حل تعارض میتواند به حل اختلافات و تنش ها بین گروه های مختلف کمک کند.

استراتژی ها:

۱. **مجامع اجتماعی:** ایجاد مجامع اجتماعی میتواند زمینه را برای بحث در مورد مسائل محلی و تصمیمگیری جمعی برای شهروندان فراهم کند.
 ۴. **آموزش و ظرفیت سازی:** ارائه برنامه های آموزشی و ظرفیت سازی برای شهروندان، میتواند به ایجاد مهارت های لازم برای دیموکراسی مستقیم کمک کند.
 ۵. **نظارت و ارزیابی:** ایجاد مکانیسم هایی برای نظارت و ارزیابی اثربخشی طرح های دیموکراسی مستقیم میتواند به شناسایی زمینه برای بهبود کمک کند.
- نمونه های بالقوه:**

۱. **نمونه شوراهای محلی:** اجرای نمونه های محلی که شامل مشارکت شهروندان در فرآیندهای تصمیمگیری می شود، میتواند نقطه آغاز برای دیموکراسی مستقیم باشد.
۲. **شیوه های تعاونی:** تعاونی ها میتوانند شهروندان را گرد هم آورند و به ایجاد اعتماد و تقویت تصمیمگیری جمعی کمک کنند.

روز بین المللی زنان

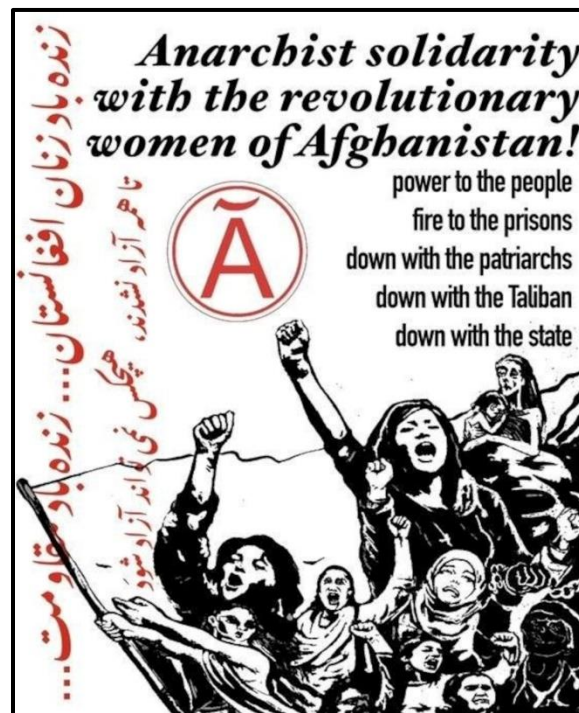
نگاهی به چالش‌ها و دستاوردها



در سال ۱۹۱۷ زنان پتروگراد روز جهانی زن را برای اعتصاب، برای نان و صلح و پایان دادن به حکومت تزاری به روزی برای خود مبدل کردند، آنها در برابر رژیمی که جامعه را برای ادامه یک جنگ بزرگ می بلعید، عصبانی و سرکش بودند. غذا هر روز گرانتر می شد. صف ها برای همه چیز طولانیتر شده و در آن سرمای سخت بسیاری از مردم گرسنه بودند. فساد شکوفا بود آنوقت که فقرا همه گرسنگی می کشیدند و ثروتمندان از یکدیگر با غذاهای لذیذ پذیرایی می کردند.

۸ مارچ زمان مطابق ۲۳ فبروری تقویم جولایانی بود. در آنروز کارگران نساجی پتروگراد ماشین های خود را در چندین کارخانه بزرگ ترک کردند و به کوچه ها ریختند. طولی نکشید که همه شهر با آن گروه عظیم ملحق شده بود و یک اعتصاب توده ای بزرگ بوقوع پیوست. در اعتراض به دستور تیراندازی به سوی زنان، عساکر دست به شورش زدند. و آنوقت جمعیت زیادیتری به کوچه ها ریختند و به اعتصاب زنان پیوستند

ایجاد دیموکراسی مستقیم در افغانستان مستلزم بررسی دقیق چالش ها و پیش شرط های منحصر به فرد این کشور است. با ایجاد سازمان های جامعه مدنی قوی، آموزش و توسعه زیرساخت ها، و ایجاد میکانیسم های مشارکت سیاسی فراگیر، ممکن است بتوان یک سیستم دیموکراتیک قابل فراخوان ایجاد کرد که به نیازهای همه افغان ها جواب گوید



اعتصاب «روز جهانی زنان» توسط کارگران زن در پتروگراد باعث انقلاب فبروری ۱۹۱۷ در روسیه شد. تغییر عمده ای در راه بود. دولت موقت جدید روی کار آمد و تزار از سلطنت کنار رفت.

اکنون که سالیان زیادی از آن زمان می گذرد اشتیاق زنانی که انقلاب را در پتروگراد آغاز کردند هنوز هم در خاطره ها زنده است. زنان همچنان خواهان آزادی و خودمختاری، پایان دادن به استبداد، پایان دادن به جنگ، و خواستار اشتغال مطمئن، درآمد عادلانه و خانه های امنی برای خود بودند.

بلی، انقیاد زنان بستر قدرت خشن رژیم های توتالیتار و مستبد است. آنها در قدم اول طبقه کارگر را بر اساس جنسیت تقسیم می کنند. عقبگرایان نظارت زنان را برخورد نمی پذیرند و به آن حمله می کنند، منابع درآمد شان را حذف و آزادی اقتصادی آنها را سلب می کنند، نیازهای آنها را نادیده می گیرند، مانع کار پیشرفت و تحصیل آنها می شوند، صدای آنها را در عرصه هنر خاموش می کنند، زندگی آنها را در خانه ها به مشاغل سنتی زنانه محدود می کنند و جامعه تک هویتی ای را اساس می گذارند.

امروز خشونت علیه زنان در خانواده و به طور کل در جامعه و بویژه در تحت رژیم مزدور طالبان در سطح بسیار بلندی وجود دارد و روز تا روز در حال افزایش است. مطبوعات زرخیز نیز در این مورد کمتر یا هیچ نمی نویسند. آنچه را که ما اکنون می نویسیم قطره ای است از یک دریا مصایب که زن افغان با آن روبرو است. این مصایب همه روزه در حال گسترش است و ابعاد وسیعتری از زندگی زنان را در کام خود فرو می برد.

در سه سال نیمی گذشته پس از نصب مجدد طالبان در قدرت، جدیترین بحران حقوق زنان در جهان مختص افغانستان است. طالبان به طور سیستماتیک حقوق زنان و دختران را نقض کرده

اند. در این رابطه واکنش جامعه بین المللی حسب معمول خفیف یا هیچ بوده است.

جنگ در اوکراین و حقارت های ناشی از آن، خستگی کشورهای غربی را پس از بیست سال مداخله نظامی و غیرنظامی در افغانستان پایان بخشید. در حالی که جنگ جدیدی در شرق میانه به وقوع پیوست، افغان ها این گزینه را ندارند که فقط فراموش کنند و با شرایط مدارا کنند – به ویژه برای زنان و دختران، زندگی تحت طالبان به معنی بدبختی عمیقتر است.

در طول این دوران طالبان حملات بی امان و همه جانبه ای را علیه حقوق زنان و دختران انجام داده اند. و زنان افغان با راه اندازی اعتراضات زندگی خود را به خطر می اندازند – آنها با آزار و اذیت، حمله، بازداشت، شکنجه و زندان مواجه می شوند. زنان برای کسب پشتیبانی نیروهای آزادیخواه و مدافعان حقوق بشر به اینکار دست می زنند. آنها این را که طالبان هیچ وقت مایل نیستند در برابر آنها تسلیم شوند، نیک می دانند. بنابراین سزاوار همبستگی کامل جامعه جهانی در مبارزه خود هستند. اما جهان نیز باید در کنار آنها بایستد زیرا رویدادها در افغانستان روز تا روز از حیطه مدارا و تحمل خارج می شود.

سرکوب های طالبان در مورد اشتغال زنان در بخش خصوصی، از جمله دستور بسته شدن تمام سالون های آرایش به بهای ۶۰۰۰۰ شغل، نشاندهنده تهاجم مستمر و صریح به معیشت زنان افغان است. مسدود ساختن سالون های آرایش همچنین به معنی از دست دادن یکی از معدود فضاها برای آزادی زنان در خارج از خانه بود. مصادره یک منبع حیاتی زنان، به ویژه با توجه به اینکه طالبان به طور سیستماتیک کلیه خدماتی را برای زنان و دخترانی که خشونت خانگی را تجربه می کردند، از بین بردند. به طور مثال چهار سال قبل ۲۳ مرکز حمایت از زنان در افغانستان وجود داشت که قربانیان خشونت های خانوادگی میتوانند به آن جا پناه ببرند. اما اکنون هیچ کدام آنها وجود ندارد. در این حال طالبان

زنانی را که شریک زندگی نرینه ندارند به زندان می فرستند و از خویشان و بستگان شان به دور از احترام به کرامت انسانی، واعتناء به حفظ حیثیت و کرامت انسانی در برابر شاهدان محلی تعهد می گیرند که به آن زنان آسیب نرسانند. اینکار در جامعه ای صورت می گیرد که به طور فزاینده ای از نظر جنسیت تفکیک شده است و دسترسی به مواد اولیه غذایی برای زنان به معنی در معرض خطر لت و کوب قرار دادن خود توسط گشتی های «امربالمعروف» طالبانی است.

زنانی که به این تخلفات اعتراض می کنند با عواقب وحشتناکی از جمله ناپدید شدن اجباری و زندان روبرو هستند. از تهدید، ضرب و شتم، و شرایط آزاردهنده، چه در حین بازداشت و چه در زمان آزادی گرفته، طالبان همچنان به ارتکاب بدرفتاری های شدید علیه یک رشته مدافع حقوق زنان ادامه می دهند. آنها همچنین بازداشت گسترده زنان و دختران را به اتهام بی حجابی آغاز کرده اند. این تضییقات با فرمان گروهی که صدای زنان را نیز «عورت» اعلام کرد سیمای ضد بشری خشن تری گرفته است.

ما باید در برابر کوشش های بیرون ساختن زنان از زندگی اجتماعی و بازگشت به شیوه های زندگی قرون وسطایی به مصاف برخیزیم. با فریاد نبرد با سنت گرایی، جعل مذهبی عقبگرایان و حامیان بین المللی آن را به چالش بکشیم.

صدو شانزده سال قبل جهان شاهد نخستین خیزش زنان برای رهایی بود. اما برای زنان تحت ستم جهان فقیر روز جهانی فرصتی است که در آن باید به ارزیابی مجدد از شرایط خود، بر وضعیت مردسالاری حاکم بر جوامع خود، به عملکرد رژیم های زن ستیز در کشورهای خود و کشف نیروی خلاق شان نایل شوند. اولیت ها را در کارزار اجتناب ناپذیر روبرو تشخیص کنند، شیوه های آزمون شده برای استخلاص از ستم را مورد آزمایش قرار دهند. زیرا انقلاب فقط از یک جرقه بر می خیزد.

مبارزه برای رهایی زنان در قدم اول متعلق به خود زنان است. مبارزه زنان علیه مردسالاری باید خصلت ضد اقتداری داشته باشد. در جوامع فقیر دولت ها با وضع قوانین و ایجاد موانع در برابر زنان به متنفذان محلی و نیروهای بنیادگرای مذهبی کمک می کنند. این یک عملیه به معنی پرداخت ذمت به اقشار عقبگرایی است که متکای رژیم های ضد ملی را تشکیل می دهند. سرمایه داری و مردسالاری دو عامل عمده است که با حمایت از رؤسای قبیلوی و پیشوایان مذهبی زنان را استثمار می کنند، مقاومت زنان را درهم می شکنند و از تکه پارچه های شان یکدیگر را تغذیه می کنند.

هشت مارچ، همان طوری که تاریخ آن نشان می دهد با حق رای برای زنان آغاز شد و برای زنان تحت ستم مردسالاری میتواند آغاز روز مقاومت در برابر هر گونه ظلم و ستم باشد.

در ترکیه در مناطق کردستان زنان یک مبارزه طولانی علیه رژیم فاشیست، علیه تمامیت خواهی تیوکراتیک رژیم و علیه مردسالاری را براه انداخته اند. این کار در کشوری مانند افغانستان که ستم رژیم زن ها را در پشت حصار خانه ها به موجودات فاقد حقوق و آزادی مبدل کرده است نیز میتواند صورت گیرد. جهان شاهد اختطاف، زندانی ساختن و کشتن زنان و سپردن اجساد قطعه قطعه شده آنها به خانواده های شان است. وجدان بین المللی از عملیات خصمانه رژیم طالبان بر علیه زنان شدیداً تکان خورده است.

تراکم عکس العمل ها در برابر جنایات طالبان بر علیه زنان افغان پشتوانه های عظیمی در کارزار زنان افغان برای آزادی را تشکیل می دهند. مبارزات زنان کردستان و سائر زنان در شرق میانه در برابر رژیم های ستمکارشان الهام بخش مبارزات زنان افغان برای آزادی است. طالبان در مقایسه با رژیم های مطلق العنان دیگر جهان که همه منکران آزادی زنان هستند، حبابی به روی آب بیش نیستند. بنابراین هرگاه رژیم بنابر خصلت و عوامل درونی تا کنون

از هم نپاشیده است، مبارزات دوامدار زنان افغان بر علیه قیودات رژیم از عوامل فروپاشی آن خواهد بود. خشونت روز افزون طالبان در برابر اعتراضات روزافزون زنان خود نمایانگر این حقیقت است. بیم طالبان از زنان به مراتب بالا تر از بیم او هر نیرویی دیگری است که در حال حاضر مقدمات سقوط رژیم او را در برنامه کاری خود گنجانیده است.

روز جهانی زن در ۲۸ فبروری ۱۹۰۹ به ابتکار حزب سوسیالیست امریکا تحت عنوان «روز ملی زن» درگرمی داشت از اعتصاب ۸ مارچ ۱۸۵۷ زنان کارگر لباس در نیویارک متولد شد و تا سال ۱۹۱۷ زنان این دستاورد شان را در بسیاری از کشورها از جمله روسیه، اتریش، دانمارک، آلمان، سوئیس و انگلیس جشن گرفتند. اما در سال ۱۹۱۷ بود که زنان پتروگراد روز جهانی زن را برای اعتصاب برای نان و صلح و پایان دادن به حکومت تزاری مبدل ساختند.

در افغانستان، طالبان زنان را از تحصیل منع کرده اند. در همین حال، در ایران، زنان و دختران در مرکز یک خیزش سراسری قرار گرفتند و خواستار پایان دادن به الزامات حجابی جمهوری اسلامی شدند. در ایالات متحده، دادگاه عالی به لغو «رو در مقابل وید»، رای مهمی که از سال ۱۹۷۳ به اینسو از حق سقط جنین در سراسر ایالات متحده محافظت می کرد، رأی داد. از آن زمان تا کنون حداقل ۱۳ ایالت سقط جنین را ممنوع کرده اند، به این معنی که امریکایی ها در این ایالت ها با قوانین ضد سقط جنین قهقرايي در حال حاضر از حمایت های حقوق بشری کمتری نسبت به رژیم های مستبد مانند عربستان سعودی برخوردار هستند.

همچنین واقعیت های تکانه دهنده دیگری در باره وضعیت نابرابری جنسی در جهان امروز وجود دارد. در واقع هیچ کشوری در جهان به برابری جنسیتی دست نیافته است. از زمان امضای «اهداف جهانی» در سال ۲۰۱۵ فقط پیشرفت ناچیزی در زمینه برابری

جنسیتی حاصل شده است. یک سوم کشورها از آن زمان تا کنون هیچ پیشرفتی نداشته اند و از این میان ۱۸ کشور شاهد تشدید نابرابری جنسیتی بوده اند، افغانستان در صدر این لست قرار دارد. به این معنی که بدترین کشورها برای برابری جنسیتی در سال ۲۰۲۲، افغانستان، سودان، یمن و چاد بودند.

سودان جنوبی بالاترین رقم ازدواج اجباری و مرگ و میر مادران را دارد. در چاد، ازدواج کودکان در میان دختران رواج دارد و در نتیجه یکی از بالاترین ارقام فرزند آوری زودهنگام در سراسر جهان را به همراه دارد. زنان یمنی نمی توانند بدون اجازه قیم مرد خود ازدواج کنند یا از مراقبت های صحی برخوردار شوند. آنها از حقوق برابر برای طلاق یا حضانت فرزند برخوردار نیستند. نظام حقوقی مسلط مقررات کمی برای حمایت از زنانی که خشونت خانگی و جنسی را تجربه می کنند، دارد – این کار بیش از پیش زنان را در معرض آسیب پذیری قرار می دهد و حتی بر رقم قربانیان قتل های ناموسی افزوده است.

هم اکنون بیش از ۳۸۰ میلیون زن و دختر در جهان در فقر شدید به سر میبرند، آنها که با کمتر از ۱.۹ دلار در روز زندگی می کنند این رقم بیشتر از کل جمعیت ایالات متحده امریکاست. اگر روند فعلی ادامه یابد، تا سال ۲۰۳۰ زنان و دختران بیشتری در فقر شدید در جنوب صحرای افریقا نسبت به امروز زندگی خواهند کرد.

فقر از نظر جنسیتی خنثی نیست. در واقع، اکثریت فقرای جهان زن هستند. چرا؟ فقر به طور نامتناسبی بر زنان تأثیر می گذارد، زیرا آنها به اندازه مردان از فرصت تحصیل، کار یا داشتن دارایی برخوردار ندارند.

بیش از ۱.۲ میلیارد زن و دختر در کشورها و مکان هایی زندگی می کنند که دسترسی به سقط جنین در آنها محدود است.

سقط جنین غیر مصون یکی از علل اصلی اما قابل پیشگیری مرگ و میر مادران است. بر اساس تخمینات سالانه ۲۵ میلیون سقط جنین غیر مصون انجام می شود که منجر به بستری شدن حدود ۷ میلیون زن در سال در شفاخانه در کشورهای در حال توسعه و ۱۳/۲ فیصد مرگ و میر مادران در جهان می شود.

سالانه ۱۲ میلیون دختر زیر سن ۱۸ ازدواج می کنند. عواقب حاملگی های برنامه ریزی نشده همچنین میتواند زنان و دختران را از ادامه تحصیل و شغل خود باز دارد و تأثیرات منفی بر درآمد و زندگی آنها دارد. اغلب این ازدواج ها، ازدواج یک دختر جوان با یک مرد بزرگتر و سالمند است.

ازدواج کودکان هنوز در بسیاری از نقاط جهان و از جمله افغانستان رواج دارد و در طول بحران ها تشدید شده است. خواه این بحران ها از نتایج درگیری ها هستند، یا از تغییرات آب و هوا، اما دخترانی از فقیرترین خانواده های روستایی بیشترین قربانیان آن را تشکیل می دهند.

در گزارش سازمان ملل آمده است که در سال ۲۰۲۱، از هر ۵ زن ۲۰ تا ۲۴ ساله، تقریباً ۱ نفر قبل از رسیدن به ۱۸ سالگی ازدواج کرده است. دختران خانواده های ثروتمند بنگله دیش در دوران کودکی مجبور به ازدواج شده اند. دختران پناهنده سوری که به دلیل جنگ آواره شده اند، قبل از اینکه آماده شوند ازدواج کرده اند. دختران امریکایی از خانواده های مسیحی قربانی ازدواج های کودکان اند، و دخترانی که در میانمار در فقر زندگی می کنند با مردان مسن در چین ازدواج کرده اند.

بر طبق آمارها در هر ۱۱ دقیقه یک زن یا دختر توسط یکی از اعضای خانواده خود کشته می شود. در سطح جهانی، بیش از ۱ نفر از هر ۱۰ زن و دختر ۱۵ تا ۴۹ ساله در سال ۲۰۲۱ مورد خشونت جنسی و یا فیزیکی توسط یک شریک جنسی قرار گرفته است. تعداد زنان و دخترانی که به زور آواره شده اند بیش از هر زمان دیگری است.

حدود ۴۴ میلیون زن و دختر تا پایان سال ۲۰۲۱ به دلیل تغییرات اقلیمی، جنگ، درگیری ها یا نقض حقوق بشر به اجبار آواره شده اند. برای زنان، جابجایی پایان مشکلات آنها نیست، بلکه آغاز است. در طی آن آنها اغلب دارایی، معیشت و دسترسی به مراقبت های صحتی خود را از دست می دهند. همچنین آنها را در معرض خطرات خشونت بیشتر، قاچاق و سوء استفاده جنسی قرار می گیرند.

۱۳۰/۷ میلیون دختر در سراسر جهان از تحصیل باز مانده اند. یک سوم از فقیرترین دختران بین ۱۰ تا ۱۸ سال جهان هرگز به مکتب نرفته اند و در مناطق روستایی، ۶۱ فیصد از دختران به مکتب نمی روند.

زنان میلیارد ها ساعت نگهداری و مراقبت از کودکان بدون دستمزد را در سراسر جهان تحمل می کنند. اگر فکر می کنید زنانی که همه کارهای خانه را انجام می دهند، در فهرست اولویت های برابری جنسیتی پایینتر از مردان هستند، باید به یک روانکاو مراجعه کنید. این ساعات به ویژه برای زنان و دخترانی که در فقر زندگی کنند و از گروه های حاشیه نشین هستند آسیب زا است و آنها را از مکتب و درس دور می کند. در دموکراسی های بورژوازی زنان در برابر هر دالر درآمد مردان فقط ۷۷ سنت درآمد دارند.

جهان هم اکنون در چنگال یک بحران گرسنگی بی سابقه و فزاینده است. تشنج ها، درگیری ها، تغییرات آب و هوا فقیرترین اقشار جهان را تحت فشار شدید قرار داده است و در این میان زنان بیشتر از مردان با معضله کمبود و نا ایمنی غذایی مواجه هستند و این شکاف جنسیتی افزایش داده است. در جهان در سال ۲۰۲۲، تقریباً از هر ۴ زن، ۱ نفر نا ایمنی غذایی متوسط یا شدید را تجربه کرد. اگر وضع به همین منوال ادامه یابد، حذف قوانین تبعیض آمیز برای زنان ممکن است ۲۸۶ سال دیگر طول بکشد. این وضع

غیر قابل تحمل است. زنان باید بیش از پیش برای آوردن تغییر آماده شوند. اینکار از سازماندهی و وحدت فکر و عمل آغاز می گردد.

تظاهرات ۸ مارچ ۱۸۵۷ نیویارک و قیام کارگران نساجی پتروگراد در ۱۹۱۷، نمونه هایی از همبستگی زنان بود. آنها به نسل های بعد خود آموختند که اولین گام برای پیروزی، همبستگی است. در کارزار آزادی زنان با یکدیگر و با همه نیروهای مترقی و پیشگام در یک مبارزه بی امان متحد می شوند. اینکار با اعتصاب کردن و با پس گرفتن آنچه مال آنهاست آغاز می شود.

انتشارات جبهه انقلابی مردم

برخی از علل اصلی جنگ ها

اخلاق شناسان با این استدلال شروع می کنند که مطالعه جنگ حیوانات ممکن است به درک عوامل جنگ انسان ها کمک کند. به عنوان مثال، رفتار میمون ها در اسارت با رفتار کودکان خردسال انسان شباهت های اساسی را به نمایش می گذارند. در هر دو مورد، رفتار پرخاشگرانه معمولاً ناشی از چندین انگیزه است: رقابت برای تصاحب، نفوذ یک غریبه، یا ناامیدی از یک فعالیت. شرایط درگیری های اصلی که منجر به پرخاشگری در میان حیوانات می شود، به ویژه در مواردی که مربوط به دسترسی نر به ماده و کنترل قلمرو برای تغذیه و پرورش است، معمولاً با الگوهای تسلط همراه است.

با این حال، تشابه رفتار حیوان با انسان، ارائه شده توسط بسیاری از اخلاق شناسان، توسط بسیاری از دانشمندان علوم اجتماعی به شدت مورد تردید قرار گرفته است.

به فرض یکی از مکتب های نظریه پردازان علل اصلی جنگ را میتوان در ماهیت روانی انسان یافت. به این معنا که برخی روانشناسان مسئله پرخاشگری ذاتی را در انسان مطرح می کنند و دیگرانی بر تأثیر افکار عمومی بر کنش انسان تمرکز می کنند، به ویژه در مواقع تنش ها. برخی دیگر بر اهمیت تصمیم گیرندگان و نیاز به انتخاب و آموزش از آنها تأکید می کنند. بیشتر کسان بر این باورند که سازگاری اجتماعی بهتر افراد، ناامیدی، ناامنی و ترس را کاهش می دهد و در نتیجه احتمال جنگ کاهش می یابد. با این حال همه آنها به اهمیت تحقیق و آموزش بیشتر در زمینه اعتقاد دارند.

در این ذیل به برخی نظریه های متداول در مورد منشاء جنگ توجه می کنیم:

نظریه های اجتماعی

در حالی که تبیین های روان شناختی جنگ حاوی مواردی به ظاهر معتبر هستند، اما کافی نیستند زیرا انسان در زمینه های اجتماعی مختلف رفتار متفاوتی دارد. از این رو، بسیاری از متفکران به سازماندهی داخلی دولت ها و یا بر نظام بین المللی که این کشورها در محدوده آنعمل می کنند، تمرکز می کنند. اما تأثیرگذارترین تیوری هایی که جنگ را به ماهیت دولت نسبت می دهند، شامل دو جریان گسترده هستند که آنها را لیبرال و سوسیالیستی می نامند:

تحلیل های لیبرال

لیبرال های اولیه یا کلاسیک قرن ۱۸ و ۱۹ سه عنصر اساسی - فرد، جامعه و دولت - را از هم متمایز کردند و دولت را نتیجه تعامل دو مورد اولی می دانستند. در تصور آنها جامعه خود تنظیم می شود و سیستم اجتماعی- اقتصادی میتواند بدون دخالت دولت به آرامی اجرا شود. از نوشته های جان استوارت میل به وضوح پیداست که اقتصاد، تمرکززدایی و آزادی از نظارت دولتی دغدغه های اصلی لیبرال کلاسیک بود. لیبرال ها در حالی که ضرورت

حفظ دفاع از خود را می پذیرفتند، وجود یک هماهنگی اساسی منافع بین دولت ها را فرض کردند که وقوع جنگ ها را به حداقل تقلیل می دهد. در نزد آنها همکاری اقتصادی مبتنی بر تقسیم کار بین المللی و تجارت آزاد به نفع همه بود - به عبارت دیگر تجارت نوشاروی بزرگ و جایگزین منطقی جنگ است.

لیبرال ها در توضیح جنگ هائی که تا کنون رخ داده است، بر عوامل مختلفی تأکید کردند. نخست، آنها بر دولت های خودکامه تمرکز کردند و فرض بر این بود که این دولت ها علیه خواسته های مردمان متمایل به صلح به جنگ می پردازند. بنابراین، این باعث یک اصل اساسی در فلسفه سیاسی لیبرال شد که جنگ را میتوان با ایجاد حق رای همگانی از بین برد، زیرا مردم مطمئناً به هر دولتی که متمایل به جنگ باشد، رای نمی دهند.

بعد از توماس پین، یکی از مکتب های لیبرالی از جمهوری گرایی حمایت و بر تأثیر صلح آمیز افکار عمومی تمرکز کرد. اگرچه آنها بر برخی ایده های کلی در مورد روابط بین دول، تنظیم ایده های خود در مورد سازمان داخلی دولت، ایده حداقل سازمان بین المللی، استفاده از زور مطلقاً محدود در دفاع از خود، اهمیت افکار عمومی، دولت های منتخب دموکراتیک و حل منطقی منازعات تأکید کردند، اما نتوانستند در مورد سیاست های واقعی به توافق برسند. بعدها در قرن نوزدهم و به ویژه پس از جنگ جهانی اول، لیبرال ها به این نتیجه دست یافتند که یک جامعه بین المللی غیرقانونی به طور خودکار به سمت صلح گرایش ندارد.

تحلیل های سوسیالیستی

در حالی که لیبرال ها بر ساختارهای سیاسی تمرکز داشتند و اهمیت آنها را در تعیین تمایل دولت ها به جنگ در اولویت قرار می دادند، سوسیالیست ها به سیستم اجتماعی- اقتصادی دولت ها به عنوان عامل اصلی جنگ روی آوردند.

کارل مارکس جنگ را نه به رفتار دولت ها بلکه به ساختار طبقاتی جامعه نسبت داد. از نظر او جنگ ها نه به عنوان ابزار سیاست های دولتی، بلکه در نتیجه برخورد نیروهای اجتماعی

اتفاق می افتد. در پندار مارکس دولت صرفاً یک روبنای سیاسی است و عامل اصلی و تعیین کننده تضاد در شیوه تولید سرمایه داری نهفته است که به گسترش دو طبقه متضاد بورژوازی و پرولتاریا می انجامد: بورژوازی بر ماشین دولتی در جهت منافع خود نظارت می کند. در روابط بین الملل، دولت سرمایه داری درگیر جنگ با دیگران است. این ناشی از پویایی سیستم است که نیاز دائماً رو به رشد به مواد خام، بازارها و منابع نیروی کار ارزان منشاء می گیرد. بنابراین تنها راه اجتناب از جنگ این است که علت اصلی آن را از طریق جایگزینی سرمایه داری با سوسیالیسم حذف کنیم و بدین ترتیب مبارزه طبقاتی و دولت را لغو کنیم.

همبستگی بین المللی پرولتاریا زمانی که جنگ در سال ۱۹۱۴ (جنگ اول جهانی) آغاز شد و احزاب سوسیال دموکرات اروپایی با مشکل اتخاذ نگرش ویژه نسبت به علل شروع جنگ مواجه شدند به یک افسانه تبدیل شد. اگرچه انترناسیونال دوم احزاب طبقه کارگر بارها قطعنامه هائی را تصویب کرد که در آنها طبقات کارگر را ترغیب می کرد تا بر دولت های متبوع خود فشار بیاورند تا از جنگ جلوگیری کنند، اما به محض شروع جنگ، هر یک از احزاب آن را برای دولت خود جنگ دفاعی و ضروری دانستند.

از آن پس سوسیالیست های اقتدارگرا در غرب به طور فزاینده ای، هر چند در درجات مختلف، به تفسیرهای تجدیدنظرطلبانه از مارکسیسم روی آوردند و به تلاش های خود برای بازنگری در ساختارهای اجتماعی- اقتصادی از طریق فرآیندهای قانون اساسی تکاملی بازگشتند و آن را تنها وسیله ممکن برای جلوگیری از جنگ ها دانستند. در اتحاد جماهیر شوروی تیوری سوسیالیستی جنگ در واکنش رژیم به تغییرات در شرایط، تغییر کرد. نظریه پردازان شوروی سه نوع عمده جنگ را از یکدیگر متمایز کردند: جنگ بین دولت های سرمایه داری، جنگ بین دولت های سرمایه داری و سوسیالیستی، و جنگ های استعماری برای آزادی. در این تمایز جنگ های داخلی بین دولت های سرمایه داری ناشی از

رقابت سرمایه داری و رقابت های امپریالیستی است، مانند جنگ های جهانی اول و دوم. در نزد سوسیالیست ها آنها جنگ های مطلوب بودند، زیرا اردوگاه سرمایه داری را تضعیف کردند. جنگ بین دولت های سرمایه داری و سوسیالیستی جنگی بود که به وضوح اصل اساسی مبارزه طبقاتی را بیان می کرد و بنابراین، جنگی بود که دولت های سوسیالیستی باید برای آن آماده می شدند. در نهایت، جنگ های آزادی بخش استعماری بین مردم تحت سلطه و اربابان استعماری شان در هر حال انتظار برده می شد.

ضعف تیوری این بود که دو نوع اصلی جنگ مورد انتظار، جنگ درون سرمایه داری و سرمایه داری- سوسیالیستی، آن طور که نظریه پردازان شوروی پیش بینی می کردند، محقق نشدند. به علاوه، این تیوری نتوانست وضعیت اتحاد جماهیر شوروی و اردوگاه سوسیالیستی را به اندازه کافی تحلیل کند. حتی در کشور های سوسیالیستی، ناسیونالیسم به نظر می رسید قدرتمندتر از سوسیالیسم است، طوری که جنبش های «رهایی بخش ملی» به ظهور رسیدند و رژیم کمونیستی اتحاد جماهیر شوروی در برابر شان به زور متوسل شد و آن را تحت سلطه قرار داد. همچنین، جنگ بین دولت های سوسیالیستی همانطور که دکترین نشان می داد غیر قابل تصور نبود. فقط برتری عظیم نیروهای اتحاد شوروی مانع از جنگ تمام عیار در سال ۱۹۵۶ علیه هنگری و در سال ۱۹۶۸ علیه چکسلواکیه شد. همچنین جنگ بین اتحاد جماهیر شوروی و جمهوری خلق چین یک احتمال جدی برای دو دهه پس از انشعاب چین و شوروی در سال ۱۹۶۲ بود. درگیری مسلحانه بین چین و ویتنام پس از تبدیل شدن این کشور به قدرتمندترین کشور در جنوب شرقی آسیا آغاز شد. در نهایت، این تیوری، جنگ های آزادی بخش افغان ها علیه دولت سوسیالیستی را که از سال ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۹ ادامه داشت پیش بینی نمی کرد.

ولادیمیر لنین در اثر «امپریالیسم، بالا ترین مرحله سرمایه داری»، علل جنگ ها را به طور عمده به روابط و تضاد های ناشی از سرمایه داری مرتبط می داند. او بیان می کند که جنگ

های ناشی از رقابت بین کشورهای امپریالیستی به خاطر کنترل و نظارت بر مستعمرات و منابع طبیعی آنها است. او به این نکته تاکید می کند که در دوران امپریالیستی، تضادهای اقتصادی و ملی به شدت افزایش یافته و این تضاد ها به جنگ ها منجر می شوند.

به طور کل دیدگاه لنین بر این اصل استوار است که جنگ ها نتیجه تلاش سرمایه داران برای تقسیم منابع و بازارهاست و این رقابت های شدید اقتصادی، منجر به جنگ های امپریالیستی می شود: «اتحادیه های انحصاری سرمایه داران، کارتل ها، سندیکاها و ترست ها قبل از هر چیز بازار داخلی را بین خود تقسیم می کنند و تولید کشور معین را به طور کم یا بیش کاملاً به تصاحب خود در می آورند.» «اگر می بینیم سرمایه داران جهان را تقسیم می کنند، علتش کینه توزی خاص آنان نبوده، بلکه این است که مرحله کنونی تمرکز آنها را وادار می کند برای تحصیل سود در این راه قدم گذارند.»

او به این نتیجه می رسد که نظام سرمایه داری و به ویژه مرحله امپریالیستی آن، به دلیل تضادهای ذاتی و رقابت های فزاینده ای که در بین کشورهای سرمایه دار به وجود می آید، به جنگ متوسل می شود و از دلایل آن تمایل شدید به انحصار و یافتن بازارهای جدید و منابع خام است.

کروپوتکین انارشئیست روسی یک قرن پیش بیان کرد که، «جنگ شرایط عادی اروپاست.»، در مقیاس جهانی، ما وارد دوران جدیدی از جنگ ها، انقلاب ها و ضدانقلاب ها شده ایم، دورانی که در نهایت سرنوشت بشریت در آن رقم خواهد خورد. بحران سرمایه داری یک سکه دو رو است، نه تنها عمر مالکیت خصوصی اقتصاد، بلکه عصر تقسیم جهان به دولت های ملی رقیب نیز گذشته است. در نتیجه نبردهای شدیدی بین طبقات جامعه و همچنین بین دولت ها وجود خواهد داشت. چنین رویدادهای بزرگی هر گرایش و هر نظریه ای را در معرض آزمایش قرار می دهد. جامعه را از بالا به پایین می لرزانند، تاریخ می سازند.»

«جنگ ادامه سیاست با ابزارهای دیگر است.» جمله معروفی است از جنرال فون کلاوزویتز. این در واقع معنای درونی جنگ ها را با دقت بیشتری آشکار می کند.

ما می دانیم جنگ به معنی درگیری نظامی، بین ملت ها یا درون ملت هاست. اگر جنگ صرفاً ادامه سیاستی است که در زمان صلح اتخاذ شده است، پس چرا باید در زمان جنگ نگرش متفاوتی نسبت به آن سیاست داشته باشیم؟

در همین راستا لیون تروتسکی توضیح داد که «سیاست خارجی امتداد سیاست داخلی است.» سیاست داخلی سرمایه داران سیاست سرمایه داری است و سیاست خارجی آنها هم همینطور. سیاست زمان صلح سرمایه داری بر اساس منافع طبقاتی، سود، امتیاز و اعتبار آنها تعیین می شود. این سیاست در جنگ ادامه می یابد، جنگی که وحشت سرمایه داری را بسادگی تا سرحد خود می برد.

فردریک انگلس در اثر «جنگ دهقانی» به وضوح بیان می کند که «نظام فیودالی و استثمار اقتصادی، اجتماعی و سیاسی دهقانان، در کنار فشارهای مذهبی و مالیاتی، باعث نارضایتی عمیق و در نهایت به بروز جنگ دهقانی منجر شد.» این جمله به خوبی به عوامل و تأثیرات آنها بر شورش های دهقانی اشاره دارد.

او در این اثر خود در حالی که به بررسی علل و عوامل مختلفی برای این شورش که در آلمان در قرن شانزدهم به وقوع پیوست می پردازد، به شرایط سخت اقتصادی دهقانان اشاره می کند که ناشی از فشارهای مالی و مالیاتی سنگینی بود که بر آنها تحمیل می شد. در واقع نظام فیودالی و وابستگی دهقانان به اشراف و مالیات های بالا، نابرابری های اجتماعی و استثمار دهقانان توسط اشراف و کلیسا باعث شکل گیری احساس خشم و نارضایتی در بین دهقانان آلمان شد.

او همچنان به فقدان قدرت سیاسی و حقوقی دهقانان اشاره می کند که به جزئیات زندگی خود و منابع اقتصادی خود اختیاری نداشتند،

به تأثیر اصلاحات دینی و رهایی بخش مارتین لوتر که عاملی برای شکل گیری این جنگ محسوب می شد.

انگلس این علل را به هم مرتبط می سازد و نشان می دهد که جنگ دهقانی نتیجه انباشت نارضایتی های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و مذهبی بوده که در نهایت به یک جنبش محبوب و مسلحانه منجر شد.

مارکس و انگلس در اثری به عنوان «چشم انداز جنگ در سرزمین مقدس»، انگیزه های اساسی درگیری های مربوط به سرزمین مقدس را به ویژه در دوره جنگ کریمیه و پیامدهای آن، به منافع جیوپولیتیکی و جاه طلبی های امپریالیستی قدرت های اروپایی نسبت می دهند.

آنها به عوامل اقتصادی، به ویژه در ارتباط با مسیرهای تجاری و منابع در شرق میانه که نقش مهمی در این درگیری ها داشته است، اشاره می کنند و به دستکاری های مذهبی در تحت عنوان جنگ مذهبی به ویژه در مورد کنترل اماکن مقدس توسط فرقه های مختلف مسیحی می پردازند و استدلال می کنند که این انگیزه های مذهبی اغلب عنوان ظاهری برای توجیه جاه طلبی های امپریالیستی قدرت های اروپایی بودند.

آن دو، همچنان از منازعات طبقاتی و آشفتگی های داخلی ملل بحث می کنند، جایی که طبقات حاکم از جنگ به عنوان وسیله ای برای منحرف کردن توجه عامه از مسائل و درگیری های داخلی، به ویژه ناآرامی های اجتماعی و اقتصادی ناشی از مبارزات طبقاتی استفاده می کنند. آنها توجیهات ایدئولوژیک ارائه شده توسط رهبران و دولتمردان برای جنگ را به نقد می کشند و استدلال می کنند که این توجیهات اغلب منافع واقعی و مادی موجود را پنهان می کند و می گویند که لفاظی های پیرامون جنگ

برای پنهان کردن انگیزه های واقعی، که عمدتاً برای قدرت و کنترل بود، طراحی شده بود.

به طور کلی، مارکس و انگلس تفسیری ماتریالیستی از این مناقشات ارائه می کنند و استدلال می کنند که درک جنگ مستلزم نگاه کردن فراتر از انگیزه های سطحی به عوامل عمیقتر جیوپولیتیک، اقتصادی و اجتماعی است که اقدامات امپریالیستی را هدایت می کنند. تجزیه و تحلیل آنها نشان می دهد که چگونه جنگ ها اغلب بر اساس منافع طبقات حاکم شکل می گیرند تا اهداف نجیبانه یا نوع دوستانه.

مارکس در تحلیل خود از وضعیت اسپانیه انقلابی، به ویژه در مقالاتی که در اواسط قرن نوزدهم نوشت، چندین عامل کلیدی را بررسی می کند که به جنبش های انقلابی و تحولات اجتماعی گسترده تر در اسپانیه کمک کردند.

او بر نقش مبارزه طبقاتی به عنوان عنصر مرکزی در انقلاب اسپانیه تأکید می کند و تضاد بین بورژوازی و طبقه کارگر (پرولتاریا) را به عنوان نیروی محرکه جنبش های انقلابی معرفی می کند. نارضایتی فزاینده در میان طبقه کارگر، که به دلیل مشکلات اقتصادی و شرایط ظالمانه تشدید شد، به تقاضا برای تغییر دامن زد.

مارکس همچنین موضوعاتی مانند فقر، نابرابری و تأثیر بحران های کشاورزی را برجسته می کند. بنابر استدلال وی شکست اقتصاد کشاورزی، همراه با چالش های صنعتی شدن، نارضایتی گسترده ای را ایجاد کرد که به شور انقلابی کمک کرد. او بحث می کند که چگونه فقدان حقوق دموکراتیک و آزادی های مدنی منجر به نارضایتی گسترده و تمایل به اصلاحات سیاسی شد و سیاست های سرکوبگرانه سلطنت اسپانیه در جوار نفوذ نیروهای ارتجاعی بر احساسات انقلابی افزود.

او همچنین به تأثیر ایدئولوژی های انقلابی از سائر نقاط اروپا، به ویژه تأثیرات انقلاب های ۱۸۴۸، وقتی که آگاهی از آرمان های سوسیالیستی و جمهوری خواهانه، انقلابیون اسپانیایی را برانگیخت تا وضعیت موجود را به چالش بکشند و برای جامعه ای عادلانه تر تلاش کنند می پردازد.

به طور خلاصه، بررسی مارکس از اسپانیه انقلابی، تیوری های گسترده تر او را در مورد مبارزه طبقاتی، شرایط اقتصادی، سرکوب سیاسی و تأثیر ایدئولوژی های انقلابی منعکس می کند. او بر پیوستگی این عوامل در برانگیختن تحولات اجتماعی و سیاسی تأکید می کند و انقلاب اسپانیه را به عنوان بخشی از زمینه تاریخی بزرگتر تضاد طبقاتی و تغییرات انقلابی می شناسد.

از دید انارشپیست ها

در حالی که انارشپیست ها در مورد استفاده از زور اختلاف نظر دارند، در نگاه آنها دولت ها جنگ طلب هستند.

در نظریه انارشپیستی، دولت ها به عنوان بیان منطق های اجتماعی سلسله مراتبی و سرکوبگر هستند. آنها نیروهای تجزیه کننده هستند که تمایل به حمله و شکستن روابط اجتماعی و جایگزین های و افقی دارند. آنها مبتنی بر نیرو های عاطفی چون سوء ظن، نفرت و تجاوز هستند که آنها را برای ایجاد روابط جنگی بین مردم هدایت می کنند. آنها با غارت دولت ها یا جوامع دیگر به ثروت اندوزی می پردازند.

در برابر چنین خشونت دولتی، استراتژی های انارشپیستی اغلب به دنبال شکل دهی قدرت اجتماعی است که میتواند توانایی ها را متعادل، یا از قدرت دولتی دور کند. این شکل دهی ها لزوماً شامل زندگی و عمل به شیوه های غیر نظامی و غیراستبدادی است.

باکونین در «دولت گرایی و انارشی»، دولت مدرن را عمدتاً نظامی و ارتباط نزدیک با طبقه حاکم بیان می کند. در دید او به

عنوان یک نیروی نظامی، دولت لزوماً تهاجمی است و برای کسب قدرت با سائر کشورها رقابت می‌کند. از طریق قدرت مفسده‌اش زوال اخلاقی و فکری ایجاد می‌کند.

کروپوتکین به طور مشابه استدلال می‌کند که دولت یا «اصل سیاسی» (تداعی یا سلسله مراتب عمودی)، در مقابل جامعه یا «اصل اجتماعی» (تداعی یا قرابت افقی) قرار می‌گیرد. او در کتاب «دولت: نقش تاریخی آن» استدلال می‌کند که دولت «متزاد با جنگ» است. در حالی که دولت‌ها از طریق خشونت ساختاری و غارت، مرگ را به ارمغان می‌آورند. شبکه‌های اجتماعی زندگی جوشان و صلح را به ارمغان می‌آورند، از آنجایی که دولت نمی‌تواند سائر منابع قدرت را تحمل کند، به طور مداوم علیه شبکه‌های اجتماعی جنگ به راه می‌اندازد. از این رو، بین دولت به عنوان نیروی کنترول و فقر و شبکه‌های اجتماعی به عنوان فضاهایی برای آزادی و خلاقیت، مبارزه‌ای دائمی با مجموع صفر وجود دارد.

جوامع محلی قابلیت‌هایی برای دفاع از خود و یا ایجاد صلح دارند. اگرچه جنگ‌ها را می‌توان در خارج یا علیه دولت‌ها انجام داد، اما هریک اهمیت متفاوتی دارد.

انارشئیست‌های اما گلدمن و الکساندر برکمن در جنگ جهانی اول نقش محوری در فعالیت‌های ضد اجباری داشتند. نقد‌های ضد میلیتاریستی آنها تأکید زیادی بر انتقادات سوسیالیستی از بنیاد سرمایه‌داری جنگ داشت: نخبگان از تعصبات غیرمنطقی استفاده می‌کنند تا مردم را به نبرد از جانب خود سوق دهند. رودولف راکر در همان زمان نقد انارشئیستی تأثیرگذاری بر ناسیونالیسم را نوشت و دولت را به عنوان تحریف جزئی‌گرایی‌های مشروع به شوونیسم‌های نفرت‌انگیز تعریف کرد.

نظریه دولت به عنوان منبع تجزیه اجتماعی از طریق جنگ اجتماعی توسط آنتونیو نگری (۱۹۳۳ - ۲۰۲۳)، فیلسوف سیاسی ایتالیایی که به عنوان یکی از برجسته‌ترین نظریه پردازان

خودمختاری و همچنین به دلیل همکاری با مایکل هارت در کتاب «امپراتوری» شناخته می‌شود. در آثار دهه ۱۹۷۰ او بسط داده شده است.

نگری خشونت دولتی را وسیله‌ای برای حفظ سلطه سرمایه‌داری به عنوان نوعی فرمان اجتماعی غیرمنطقی بر کار می‌داند. شکل جدید دولت، «وضعیت بحرانی» به یک وضعیت استثنایی انطباق یافته که به طور همزمان باعث ایجاد و دفع خطرات شدید تخریبی مانند جنگ هسته‌ای می‌شود. همچنین دولت به عنوان منبع تجزیه اجتماعی از طریق جنگ منجر به ایجاد یک حالت جنگ داخلی می‌شود که معطوف به نیروهای زندگی و جنبش‌های اجتماعی خودمختار است، که با آنها در تضاد غیر قابل تقلیلی قرار دارد. در این مرحله، نگری موجودیت چنین جنبش‌هایی را تمایلی به تبدیل شدن به جامعه‌ای مسلح در مقابل دولت می‌داند. البته این دیدگاه تضاد رادیکال در آثار اخیر وی محو می‌شود، اما در «امپراتوری و کثرت» هارد (مایکل هارت، متولد ۱۹۶۰ فیلسوف سیاسی و نظریه پرداز ادبی امریکایی است. هارت بیشتر به خاطر کتاب امپراتوری که با همکاری آنتونیو نگری نوشته شده است، شناخته می‌شود.) و نگری، این تصور که دولت یک جنگ جهانی نامحدود و غیرقابل پیروزی را به راه انداخته است به چشم می‌خورد.

نظریه جنگ بومی کلاستر در نشان دادن تفاوت بین انواع جنگ‌های بومی و دولتی برجستگی خاصی دارد. در تیوری او، جنگ بومی راهی برای اثبات تفاوت و خودمختاری هر روستا یا گروه است که با اطمینان از پراکندگی قدرت، موانعی بر سر راه تشکیل دولت قرار می‌دهد. در مقابل، جنگ دولت گرایانه باعث قوم‌کشی می‌شود که در ماهیت دولت به عنوان انحلال‌گر شناخته می‌شود.

نوام چامسکی، زبان‌شناس و نظریه پرداز معروف، از مدافعان سرسخت آرمان‌های انارکو سندیکیالیستی و منتقد انارشئیست جنگ‌های امپریالیستی عصرماست.

کار او بر افشای دروغ ها و تحریف های گزارش های سیاسی و رسانه ای از جنگ ها، تمرکز بر رد تجربی ادعاهای نادرست در مورد علل اساسی جنگ متمرکز است. چامسکی معتقد است که جنگ ها عمدتاً ناشی از منافع اقتصادی، سیاسی و قدرت طلبی هستند و نه لزوماً به دلیل دلایل انسانی یا اخلاقی. موصوف انتقاد می کند که بسیاری از جنگ ها به نام دموکراسی و آزادی صورت می گیرند، در حالی که در واقع اهداف اصلی آنها در خدمت منافع خاصی قرار دارد.

وی همچنین به نقد مجتمع صنعتی نظامی امریکا پرداخته و آن را به عنوان یک عامل کلیدی در شکل گیری و تداوم جنگ ها و درگیری ها می بیند. (چامسکی معتقد است که این مجتمع نه تنها به نفع تولید تسلیحات و تجهیزات نظامی عمل می کند، بلکه منافع آن به سیاستمداران و تصمیم گیرندگان کمک می کند تا در سیاست های خارجی خود، جنگ ها و درگیری ها را توجیه کنند).

انارشیت شورشی آلفردو بونانو نظریه معاصر دیگری از انارشیزم و جنگ ارائه می دهد. در نظریه بونانو، تأیید زندگی با حمله به ساختارهای قدرت و از خود بیگانگی همراه است. قیام به عنوان نقطه انفجار نارضایتی انباشته است. با این حال، مبارزه نباید رویکردهای میلیتاریستی را بازتولید کند که در هر حال «سلطه مرگ» است. بونانو همچنین جنگ های داخلی قومی-مذهبی را میل به شورش بر روی مقوله های همراه کننده قومی-مذهبی تفسیر می کند. جنگ های ناسیونالیستی میتوانند برای خنثی کردن «بشکه باروت» ساخته شوند، یا میتوانند شورش ها علیه قدرتمندان را پیچیده کنند.

در پس‌اساختارگرایی، جنگ به عنوان بخشی از مکانیسم کنترل لوجستیکی مورد نقد قرار می گیرد که از طریق آن دستگاه های سلسله مراتبی پراکنده، جامعه را تغییر شکل می دهند. دلوز (ژیل لوئی رنه دلوز، ۱۹۲۵ - ۱۹۹۵ فیلسوف فرانسوی که از اوایل دهه ۱۹۵۰ تا زمان مرگش در سال ۱۹۹۵، در زمینه فیلم و هنر،

ادبیات و هنر نوشت. محبوب ترین آثار او دو جلد سرمایه داری و اسکیزوفرنی بودند.) و گاتاری دولت ها را ماشین های جنگی خودمختار از نوع مورد بحث کلاستر می دانند. دولت همچنین چنین ماشین های جنگی را تصرف می کند و آنها را به نیروهای واکنشی برای پروژه های «ضد تولید» یا تجزیه خود تبدیل می کند. ماشین های جنگی که توسط دولت ها صادره می شوند، به نمایندگی های «جنگ به خاطر جنگ» تبدیل می شوند که به سمت ویرانی کامل گرایش دارند.

میتوان این دیدگاه های مختلف را از طریق مشترکاتی با هم دارند، چنین خلاصه کرد: اولاً، دیدگاه های انارشیزستی از جنگ، دولت را نیرویی برای کنترل سرکوبگرانه می داند که به نفع خود دولت یا طبقه حاکم یا نخبگان است. چنین دولت هائی خود را در جنگ دائمی با انواع دیگر نیروهای اجتماعی و گاه با دولت های دیگر می بینند. بنابراین آنها از جنگ به عنوان نوعی مدیریت بحران برای کنترل جوامع و حفظ یک سیستم نظارت کلی استفاده می کنند.

دولت ها بنابر ساختار، یا برای اهداف خود، تمایلات عاطفی مشتمل بر پرخاشگری، ترس و اخلاق «گله» را تولید می کنند، تمایلاتی که اوج خود را در جنگ می یابند. دولت ها، به ویژه دولت های جنگی، تمایل به سلب قدرت و کاهش انرژی از نیروهای اجتماعی و تجزیه روابط اجتماعی دارند. در برابر چنین قدرت هائی، مردم میتوانند ضد قدرت ها را فعال کنند، چه به عنوان نیروهائی در یک جنگ غیر نظامی با دولت و چه به عنوان شبکه هائی که قدرت روزمره ای را که دولت به آن وابسته است، غقب می زنند.

کروپوتکین در سال ۱۸۸۵ بی ثباتی همیشگی اروپا را در عصر رقابت امپریالیستی محکوم کرد - او با این استدلال که: جنگ اکنون نه تنها محصول هوس پادشاهی و ثمره «سه قدرتمند... روچیلد، شنایدر، آزرین» که تشنه سود هستند، نه بلکه «دلیل جنگ

مدرن همیشه رقابت برای بازارها و حق استثمار کشورهای عقب مانده در صنعت است» آغاز کرد. و «این در کشمکش های امپریالیستی اروپا کاملاً آشکار است. زیرا در تمام جنگ های ربع قرن گذشته میتوان کارخانه های بزرگ مالی را دید. فتح مصر و ترانسوال، الحاق طرابلس ... قتل عام در منچوریا ... غارت در چین در جریان شورش های باکسرها ... همه جا سرمایه داران رای تعیین کننده داشتند. و اگر تا به حال یک جنگ بزرگ اروپایی رخ نداده است، صرفاً به این دلیل است که سرمایه داران تردید دارند. آنها نمی دانند ... با میلیون ها نفر خود از کدام اسب حمایت کنند.»

بنابراین کروپوتکین سرمایه داری را مسئول اصلی جنگ طلبی جهان معاصر می دانست، اما او دولت را نیز متهم کرد. او با اشاره ای ظریف به اکونومیسم مارکسیستی - «آن اقتصاددانانی که همچنان نیروهای اقتصادی را به تنهایی در نظر می گیرند» - اصرار داشت که تمرکز صرف بر اقتصاد کافی نیست، و همچنین لازم است درک کنیم که «گروه های انحصار طلب و افراد ممتاز» چگونه از این شرایط اقتصادی و از طریق نهادهای قدرت دولتی از منافع مالی خود محافظت می کنند .

کروپوتکین مبارزات رهایی بخش ملی را راهی بالقوه برای کنش انارشیتی می دانست. انارشیست ها باید شورشیان را تشویق کنند تا دیدگاهی گسترده تری اتخاذ کنند، از «مسئله باریک» ملی تا «مسئله اقتصادی» و استثمار سرمایه داری و حمایت دولتی آن جلوتر بروند.

اکنون که ۸۰ سال از پایان جنگ جهانی دوم می گذرد، نیاز داریم این جنگ را بار دیگر ارزیابی کنیم. که آیا این جنگ به گفته اغلب که از آن به عنوان «جنگ خوب» یا حتی «آخرین جنگ خوب» یاد می کنند. آیا حقیقتاً یک جنگ خوب بود، یا ماهیتی شبیه به همه جنگ های طول تاریخ دارد؟ واقعیت این است که در این چنگ تقریباً ۶۰ میلیون نفر در سراسر جهان جان باختند.

این جنگ بین دولت های امپریالیستی بود که برای سلطه جهانی می جنگیدند. بنابراین این «هیچ چیزی جز» یک جنگ بین امپریالیستی نمی توانست باشد. البته جنگ خیلی وقت است که تمام شده است. اما تأثیرات آن هنوز محسوس است و فکر کردن به آن ممکن است به ما در مقابله با مسائل جاری کمک کند.

جنگ جهانی دوم یک جنگ بسیار محبوب بود. تمام چپ امریکا، به استثنای گروه های کوچک صلح طلب مشتاقانه از آن حمایت کردند. هنگامی که آلمان به اتحاد جماهیر شوروی حمله کرد، کمونیست های طرفدار شوروی به خاطر اتحاد جماهیر شوروی سوپر امریکایی- وطن پرست شدند. از این نظر جنگ دوم با جنگ جهانی اول تفاوت داشت. در جنگ جهانی اول، اقلیت چپ قابل توجهی وجود داشت که با آن به عنوان یک درگیری بین امپریالیستی مخالف بود. در ایالات متحده، یوجین دبز به دلیل سخنرانی علیه جنگ به زندان رفت. در میان مارکسیست های بین المللی، روزا لوکزامبورگ و لایبکنشت و دیگران بودند که انترناسیونال کمونیستی را پایه گذاری کردند. در میان انارشیست ها، چند انارشیست برجسته با کروپوتکین در حمایت شدید او از متفقین موافق بودند، اما اکثریت بزرگ آنها را نفی کردند و با کل جنگ مخالفت کردند.

در جنگ جهانی دوم، آلمان هیتلری، قدرت اصلی محور، نیز محصول سرمایه داری و دولت ملی بود. اما نازیسم زشت ترین، ضد بشری ترین و سیاسی ترین نظام سیاسی بود که تا به حال توسط بشر ایجاد شده بود. نازیسم صرفاً اقتدارگرا نبود، بلکه تمامیت خواه بود و سعی می کرد همه جنبه های زندگی اجتماعی و شخصی را تحت ایدئولوژی پیچیده خود، از کلیساها گرفته تا کلوب های شطرنج، نظارت کند. اتحادیه ها و احزاب چپ را درهم شکست، هزاران کارگر و میلیون ها نفر را که در چارچوب نژادی روان پریش آن نمی گنجیدند، زندانی و کشتند.

طبقه سرمایه دار آلمان به بحران اقتصادی جهانی دهه سی با به باد دادن دموکراسی سرمایه داری خود و به قدرت رساندن نازی ها پاسخ داده بود. حاکمان آن به دنبال احیای سرمایه داری آن از طریق تولید تسلیحات و غارت کشورهای دیگر بودند. آنها تعداد زیادی از کارگران تسخیر شده را برای کار برده داری فوق استثمار شده در کارخانه های آلمانی به دهان اژدها کشاندند. آنها ملت های قدیمی و مستقر را اشغال کردند و آنها را به مستعمرات تقلیل دادند. رژیم نازی علاوه بر نابود کردن میلیون ها یهودی، رومی (کولی)، مردان همجنس گرا، معلولان جسمی و مخالفان سیاسی، قصد داشت ده ها میلیون نفر دیگر را در اروپای شرقی نابود کند. هدف آن صرفاً گسترش قدرت خود نبود، بلکه جایگزینی بریتانیه به عنوان قدرت بزرگ جهانی و ایجاد مجدد جمعیت اروپای شرقی با مردم خود بود.

از میان دو دولت اصلی دیگر، ایتالیای موسولینی اولین کشوری بود که فاشیسم را پایه گذاری کرد. تشکیلات سرمایه داری آن که از آلمان ضعیف تر بود، مشتاق بود تا با به قدرت رساندن حزب فاشیست، خود را از بحران اقتصادی و نارضایتی طبقه کارگر نجات دهد. این کشور به دنبال ایجاد یک امپراتوری جدید در شمال آفریقا و شرق میانه بود.

امپراتوری جاپان، اسطوره های نژادپرستانه خاص خود را با تسخیر وحشیانه ای بر چین داشت، و اگر میتوانست، بر بیشتر کشورهای آسیا و اقیانوسیه می تاخت.

حاکمان این ملت ها که دیرتر به تقسیم بندی امپریالیستی جهان رسیده بودند، چاره ای به عنوان امپریالیست نداشتند جز اینکه به نظم موجود شان حمله کنند و آنها را به متجاوزان تبدیل کنند. بنابراین جاپان به چین و سپس به ایالات متحده در پرل هاربر حمله کرد. ایتالیای به ایتوپیا حمله کرد. آلمان به پولند و بعداً به اتحاد جماهیر شوروی (که با او پیمان عدم تجاوز بسته بود) حمله کرد

اما حمایت زیادی از متفقین بر اساس دموکراسی (بورژوازی) آنها در سطح جهان موجود بود. این در مورد بریتانیه، ایالات متحده امریکا و بسیاری از کشورهای اروپایی دیگر (پیش از فتح شان) صادق بود. آنها دولت های منتخب دارای آزادی های مدنی حق تشکیل اتحادیه های کارگری و احزاب کارگری و غیره بودند. این حقوق دموکراتیک با هر محدودیتی که در سرمایه داری داشت، تفاوت واقعی در زندگی کارگران ایجاد کرده بود و با آنچه در فاشیسم وجود داشت بسیار متفاوت بود.

با این حال، اینها هنوز کشورهای سرمایه داری بودند. در هر یک، تعداد کمی از مردم، سرمایه داران (یا بورژوازی)، بدون هیچ گونه محدودیت و کنترل دموکراتیک بر آنها، صاحبان و نظارت کنندگان بر اقتصاد بودند. آنها بر دولت و هر جنبه دیگری از جامعه تسلط داشتند. این با دیدگاه انارشیستی و مارکسیستی که بهترین دموکراسی بورژوازی را «دیکتاتوری بورژوازی» می دانست مطابقت داشت.

این دموکراسی های سرمایه داری دولت های امپریالیستی بودند. هیچ ظرفیتی در این رابطه برای بریتانیه کبیر نیز وجود نداشت، زیرا امپراتوری بریتانیه به معنای واقعی کلمه «مالک» بسیاری از کشورها بود. او یک چهارم جهان را در بر می گرفت - امپراتوری «که در آن خورشید هرگز غروب نمی کند و خون هرگز خشک نمی شود». در هند، بریتانیه بر مردم بیشتری (از آلمان نازی در اوج خود) حکومت می کرد. امپراتوری فرانسه ده فیصد از جهان را در اختیار داشت. امپراتوری های هالند و بلجیم هنوز کوچکتر بودند، اگرچه هالندی ها «مالک» کشور بزرگ اندونزی یا بودند.

ایالات متحده فقط به طور مستقیم مالک چند کشور مانند پورتوریکو و - در آن زمان - فیلیپین بود. هاوایی، جایی که پرل هاربر در آن قرار داشت، به نفع صاحبان مزارع، توسط تفنگداران دریایی ایالات متحده از دولت هاوایی به سرقت رفته بود. اما

ایالات متحده از تسلط خود بر بازار بین‌المللی برای حکومت بر امریکای لاتین بیشتر استفاده کرد. در داخل، ایالات متحده از نژادپرستی سفیدپوستان گنبدیده بود. هزاران افریقایی- امریکایی تحت شرایط وحشت در «جیم کرو»ی جنوبی زندگی می‌کردند و با شورش نژاد سفید در شمال روبرو شدند. جاپانی- امریکایی‌های وفادار در طول جنگ به اردوگاه‌های کار اجباری فرستاده شدند.

در طول جنگ، در حالی که نازی‌ها میلیون‌ها یهودی اروپایی را با گاز و سوزاندن به قتل می‌رساندند، ایالات متحده و بریتانیه از باز کردن مرزهای خود برای فرار یهودیان از اروپا خودداری کردند. آنها همچنین پیشنهاد بمباران اردوگاه‌های مرگ مانند آشویتس یا راه آهن منتهی به آنها را رد کردند. انگیزه این بی‌رحمی ناشی از نژادپرستی یهودستیزانه بود. البته به طور عینی، پیروزی متفقین به کشتار جمعی پایان داد. اگر محور پیروز می‌شد، میلیون‌ها نفر دیگر به خاکستر تبدیل می‌شدند. اما تا زمانی که جنگ ادامه داشت، متفقین شرکای کوچک نازی‌ها در هولوکاست بودند.

علیرغم اینکه کشورهای متفقین خود را «دموکراسی» می‌خواندند، بر تعداد زیادی از مردم، مردمی که نظارت بیشتری بر دولت‌های خود نسبت به مردم آلمان یا ایتالیه نداشتند. در مستعمرات خود حکومت می‌کردند - این باعث شد که «آزادی» و «دموکراسی» نفاق افکنی محض باشد. منافع واقعی آنها تسخیر مجدد امپراتوری‌های قدیم خود و - در مورد ایالات متحده - گسترش امپراتوری خود و گرفتن کنترل از امپراتوری‌های ضعیف بریتانیه و فرانسه بود.

سپس اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی وجود داشت که توسط استالین مستبد اداره می‌شد. در سرتاسر جهان، میلیون‌ها نفر از اتحاد جماهیر شوروی توهّم داشتند. اقتدار انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه را داشت و این واقعیت را داشت که سرمایه‌داری

خصوصی و سهامدار با اقتصاد جمعی و ملی شده جایگزین شده بود. در طول دوران به جز دوره پیمان هیتلر و استالین، روسیه شوروی از مخالفان آلمان نازی بود.

در واقع اتحاد جماهیر شوروی ساختار دولتی توتالیتز مشابه آلمان نازی داشت. او سهامداری، سنتی و سرمایه‌داران نداشت، اما بیوروکراسی به طور جمعی و با قدرت مطلق در آن حکومت می‌کرد. کارگران و دهقانان هیچگونه حقوق دموکراتیکی نداشتند و بی‌رحمانه در محل کار مورد استثمار قرار می‌گرفتند و در خارج از آن سرکوب می‌شدند. این سرمایه‌داری دولتی بود. زیرا کارگران توانایی کار خود را به عنوان کالا به بیوروکرات‌ها می‌فروختند و اقتصاد به سمت انباشت سوق داده شده بود. با این حال، در حالی که سرکوب بی‌رحمانه بود (قتل میلیون‌ها نفر)، بر خلاف نازی‌ها، تعداد زیادی را بدون هیچ دلیلی به جز توهّمات نژادی عجیب و غریب کشتند.

اتحاد جماهیر شوروی نیز یک امپراتوری بود. روس‌ها بر مجموعه‌ای از ملت‌های تحت ستم اتحاد جماهیر شوروی از جمله بر اوکراین، قزاقستان و دیگران حکومت می‌کردند. شوروی در طول جنگ امپراتوری خود را گسترش داد و تقریباً بر تمام اروپای شرقی تا یک سوم آلمان حکومت کرد.

دولت استالینیستی برای جلب حمایت مردم خود، لفاظی‌های شبه سوسیالیستی خود را که مردمش دیگر جدی نمی‌گرفتند، کنار گذاشت و به تبلیغات ناسیونالیستی روسیه دامن زد. به سپاهیان آنها گفته نشد که کارگران آلمانی را از دست حاکمان نازی‌شان آزاد می‌کنند، بلکه گفته می‌شد از مردم روسیه در برابر انبوهی از آلمان‌ها دفاع می‌کنند. تا حدودی در نتیجه، فتح شرق آلمان توسط قشون اتحاد جماهیر شوروی با موجی از تجاوز جنسی به زنان آلمانی همراه بود.

همچنین در طرف متفقین چین بود. سپاه جاپانی با قتل عام غیرنظامیان و ارتکاب تجاوزات جمعی به شیوه‌ای بسیار وحشیانه

ای به چین حمله و آن را اشغال کرد. چین در این دوران کشوری مظلوم بود، تحت سلطه، تقسیم و استثمار امپراتوری های اروپایی (در شرایطی که ایالات متحده از طریق سیاست «درهای باز» خود از چین نیز خواستار استثمار چین شد). اکنون با بدترین ستم ملی خود، توسط امپریالیست های جاپانی مواجه شده بود. این کشور رسماً توسط دولت فاسد و ناکارآمد ناسیونالیست چپانگ کای شک رهبری می شد، اما این در یک جنگ نیمه داخلی با نیروهای مائوتسه دونگ بود. برخی دیگر از کشورهای آسیایی و اقیانوسیه مانند ویتنام و فیلیپین نیز مقاومت های ضد جاپانی خود را توسعه دادند.

واضح است که چرا بسیاری از متفکین به عنوان «بچه های خوب» در جنگ جهانی دوم حمایت شدند. اما، تا حدی، دیدن جنگ به عنوان «جنگ خوب» دیدگاهی اروپا محور است. زیرا میلیون ها نفر در سراسر جهان از امپراتوری های اروپا و ایالات متحده منتفر بودند. آنها از دیدن شکست این امپراتوری ها خوشحال بودند و مردم رنگین پوست تحت تأثیر شکست امپریالیست های سفیدپوست از جاپانی ها قرار گرفتند. اگرچه آنها مستقیماً از محور حمایت نمی کردند، حداقل در جنگ بی طرف باقی ماندند.

احساسات ضد متفکین در شمال غربی آفریقا و شرق میانه گسترده بود. بسیاری از اعراب که از اربابان انگلیسی و فرانسوی خود منتفر بودند، برای نجات به آلمان چشم دوختند (بر اساس این اصل که «دشمن دشمن من باید دوست من باشد» - این رویکرد همیشه قابل اعتماد نیست). احساسات مشابهی در بسیاری از مناطق مستعمره آفریقا و آسیا وجود داشت. اندونیزیایی ها به رهبری سوکارنو از جاپانی ها استقبال کردند و امیدوار بودند که آنها را از جنگ هالندی ها آزاد کنند. بسیاری از مالیزیایی ها و برمایی ها از اینکه جاپانی ها مستعمره نشینان بریتانیوی را شکست دادند خوشحال بودند.

در هند، حزب کنگره پیشنهاد داد که از بریتانیه در جنگ حمایت کند، اگر فقط بریتانیه به هند استقلال بدهد. بریتانیه از آن امتناع کرد و کنگره برنامه «ترک هندوستان» را اعلام کرد. انگلیسی ها گاندی و نهرو را به زندان انداختند. در طول سال های جنگ، شورش ها، اعتصابات و اشغال کل شهرها توسط کارگران هندی رخ داد. سوهاس چاندرا بوز تلاش کرد تا سپاه ملی هند را در اتحاد با جاپانی ها ایجاد کند. در پایان جنگ برای اکثر سیاستمداران انگلیسی آشکار شد که نمی توانند هند را حفظ کنند.

در اروپا، جمهوری آیرلند رسماً بی طرف ماند. این کشور اجازه نمی داد کشتی های جنگی بریتانیه در بنادر خود پهلو بگیرند. رهبران آیرلندی می دانستند که اگر نازی ها پیروز شوند، گشتاپو حتی بدتر از سپاه پوستان امریکایی با آنها معامله خواهد کرد. اما غیر ممکن حتی خنده دار بود - وقتی به مردم آیرلند گفت که بریتانیوی ها برای «آزادی»، «دموکراسی» و حقوق ملت های تحت ستم مبارزه می کنند!

در اتحاد جماهیر شوروی، اوکراینی ها از رژیم استالینیستی منتفر بودند. دولت کمونیستی جنگی علیه دهقانان اوکراینی به راه انداخته بود، زمین های آنها را گرفته و آنها را مجبور به ورود به مزارع جمعی دولتی کرده بود. استالین بخش بزرگی از محصول گندم را برای فروش در خارج از کشور تصرف کرده بود و قحطی مصنوعی ایجاد کرد که در آن میلیون ها نفر جان خود را از دست دادند. بنابراین هنگامی که سپاه آلمان وارد کشور شد، بسیاری از اوکراینی ها به عنوان آزادیبخش خود از آنها استقبال کردند و به آنها نان و نمک دادند. برخی نیروهای نظامی تشکیل دادند تا در کنار آلمانی ها بجنگند. اما آلمانی ها اوکراینی ها را نمی خواستند، آنها را مانند بقیه اروپایی های شرقی انسان های فرعی می دانستند. نازی ها اوکراینی ها و دیگر مردم شوروی را به سمت امپراتوری روسیه فشار دادند.

در امریکای لاتین و دریای کارابین، در مخالفت با امپریالیسم ایالات متحده، احساسات طرفدار محور یا بی طرفی زیادی وجود داشت. یک جنبش ضد پیش نویس در پورتوریکو (موضوع پیش نویس ایالات متحده) مانند کبک وجود داشت.

در داخل ایالات متحده، نارضایتی از جنگ در میان افریقایی-امریکایی ها وجود داشت. اینکه ایالات متحده به سپاهپوستان امریکایی بگوید که برای «آزادی» و «دموکراسی» می‌جنگد، سودای سختی بود. نظرسنجی ها نشان داد که اکثر امریکایی های افریقایی تبار ادعاهای دموکراتیک دولت ایالات متحده را باور ندارند. که برای مدتی توسط روزنامه های سیاه مطرح شد. این به معنای پیروزی در برابر فاشیسم در خارج و علیه نژادپرستی در داخل بود. نارضایتی سیاه پوستان نیز به «راهپیمایی جنبش واشنگتن» انجامید. این جنبش برای مدت ها ادامه داشت.

منظور این است، در حالی که شر عمیق دولت های محور را انکار نمی کنیم، این تصویر رایج را که مردم خوب در همه جا مشتاقانه از متفقین در «جنگ خوب» حمایت کردند، به دلیل اینکه واقعیت ها پیچیده تر از آن بودند، رد کنیم.

بنابراین جنگ جهانی دوم را نمی توان فقط یک جنگ خوب، ضد فاشیستی دانست – نه بدون انکار امپریالیسم، ظلم، نژادپرستی، و استثمار طرف متفقین. اما نمی توان آن را صرفاً به عنوان یک جنگ بین امپریالیستی توصیف کرد. چنین توصیفی اگرچه دقیق است، اما بسیار انتزاعی است. تفاوت کیفی بین دو طرف وجود داشت. به خاطر بشریت، بهتر بود که قدرت محور در جنگ شکست بخورد. چون تعداد زیادی از مردم خود را درحال مبارزه برای آزادی خود می دیدند. اما آنها به سادگی فریب نخوردند تا از امپریالیسم متفقین حمایت کنند. برای مثال، مقاومت های ضد نازی اروپای اشغالی، واقعاً برای دموکراسی سیاسی، استقلال ملی و امکان انقلاب سوسیالیستی مبارزه کردند. در میان انارشئیست های ایالات متحده، بسیاری احساس می کردند «...لازم بود که جنگ

علیه فاشیسم به عنوان یک جنگ دو جبهه در نظر گرفته شود - شکست فاشیسم در خارج از کشور با پیروزی نظامی...» و شکست فاشیسم، نژادپرستی، و ستم سرمایه داری در داخل.

ما به جنگ جهانی دوم به عنوان دو جنگ متشکل از نیمه متمایز اما در هم تنیده نگاه کنیم: یک «جنگ بین امپریالیستی» و یک «جنگ مردمی». در اروپا این دو جنگ عمدتاً به موازات یکدیگر جریان داشتند. مقاومت های ملی فرانسه، هالند، دانمارک، پولند، چکسلواکیه و یوگسلاویه معطوف به مبارزه با اشغالگران آلمانی بود. پارتیزان های شوروی هم همینطور. شورشیان یهودی در اردوگاه های کار اجباری، جنگل ها و گتوها (به ویژه محله یهودی نشین وارسا) نیز همینطور بودند. چریک های چینی نیز که با جاپانی ها می جنگیدند. همین امر در مورد مقاومت یونان نیز تا پایان جنگ که انگلیسی ها برای سرکوب آن و بازگرداندن فاشیست ها به قدرت مداخله کردند صدق می کند. در سال آخر جنگ، طبقه کارگر ایتالیه مقاومت ضد فاشیستی خود را توسعه داد که با فاشیست ها و سپاه آلمان جنگید. همه این نیروهای مردمی با همکاری سپاه های متفقین امپریالیستی، با درجات مختلف درگیری و تنش بین آنها جنگیدند.

در زمان ها و مکان های دیگر، «دو جنگ» به ویژه در آسیا (جایی که جنبه های امپریالیستی هر دو طرف واضحتراً از اروپا بود) با هم متفاوت بودند. هندی ها، اندونزیایی ها، برمی ها و دیگران از متفقین حمایت نکردند، اما علیه آنها کار کردند.

به این سؤال که «جنگ جهانی دوم یک جنگ امپریالیستی بود یا یک جنگ مردمی؟» پاسخ این است: «هر دو بود». (گلوکشتاین ۲۰۱۲)

دیدگاه مشابهی توسط ارنست مندل (۱۹۸۶) مطرح شده است. او جنگ جهانی دوم را به «ترکیبی از پنج درگیری مختلف» تقسیم می کند که عبارتند از:

۱. یک جنگ بین امپریالیستی که برای هژمونی جهانی جنگید و ایالات متحده در آن پیروز شد...

۲. جنگ عادلانه دفاع از خود توسط اتحاد جماهیر شوروی....

۳. جنگ عادلانه مردم چین علیه امپریالیسم که به یک انقلاب سوسیالیستی تبدیل خواهد شد.

۴. جنگ عادلانه مردمان تحت استعمار آسیا علیه قدرت های مختلف نظامی و برای آزادی ملی...

۵. یک جنگ عادلانه برای آزادی ملی که توسط جمعیت کشورهای اشغال شده در اروپا انجام شد... [از جمله] شمال ایتالیه...» (ماندل ۱۹۸۶)

دیدگاه مندل با تیوری «تروتسکیست ارتدوکس» او مبنی بر اینکه سیستم استالینیستی نوعی «سوسیالیسم» یا «دولت کارگری» بود (ظاهراً به این دلیل که دارایی جمعی، ملی شده بود) تحریف شده است. بنابراین او اتحاد جماهیر شوروی را از «جنگ بین امپریالیستی» جدا می کند. و او انقلاب چین را نه تنها به عنوان پیروزی آزادی ملی (استقلال سیاسی و یک کشور متحد که دارای یک انقلاب سوسیالیستی است) حتی اگر توسط یک نخبه شهری توتالیتار که ارتش مبتنی بر دهقانان را کنترل می کند و بدون انقلاب طبقه کارگر راه اندازی شده باشد می داند. - (گلوکشتاین به درستی روسیه استالینیستی و چین مائوئیست را سرمایه داری دولتی می داند).

مندل، جدای از دیدگاه نادرست خود از استالینیسم، مانند گلوکشتاین، جنگ جهانی دوم را هم جنگی در میان قدرت های امپریالیستی و هم جنگ (های) توجیه پذیر کارگران و خلق های تحت ستم می داند که برای آزادی ملی و حقوق دموکراتیک، در اتحاد با متفقین یا علیه آنها می جنگند.

جنگ جهانی با شکست کامل امپراتوری های محور و پیروزی ایالات متحده به عنوان هژمون جدید جهانی به پایان رسید. هدف اصلی حاکمان ایالات متحده تبدیل شدن به قدرت جهانی مسلط و

جایگزینی امپراتوری رو به زوال بریتانیه و همچنین امپراتوری های اروپایی کمتر بود و این امر محقق شد.

سوسیالیست های انقلابی، از جمله انارشویست ها، امیدوار بودند که جنگ به فرصت هائی برای انقلاب های ضد سرمایه داری ختم شود. پس از جنگ، شورش ها و ناآرامی ها روی داد، و جهان عموماً به سمت چپ چرخید. در اروپا، انقلاب های موفقیت آمیزی در یوگسلاویه و البانیه رخ داد که سرمایه داری دولتی را تأسیس کرد. انقلابی در یونان سرکوب شد. شورش های کارگری در ایتالیه و فرانسه به وجود آمد که توسط احزاب کمونیست در محدوده نگه داشته شدند (استالین امیدوار بود که ایالات متحده امپراتوری جدید اروپای شرقی او را تنها بگذارد اگر او سلطه ایالات متحده بر اروپای غربی را به چالش نکشد). بریتانیه یک دولت حزب کارگر را انتخاب کرد که اصلاحات مهمی را تصویب کرد. ایالات متحده بزرگترین موج حمله خود را در تاریخ داشت. چین یک انقلاب (به رهبری استالین، سرمایه داری دولتی) داشت و هند استقلال خود را به دست آورد. این آغاز دهه ها جنگ ها و انقلاب های آزادی بخش ملی در سراسر جهان استعماری («جهان سوم») بود.

با این حال، تمام این شورش ها و مبارزات توسط رهبری استالینیستی، سوسیال دموکراتیک (سوسیالیست اصلاحات طرفدار غرب)، لیبرال و ناسیونالیست آنها در محدوده سرمایه داری نگه داشته شد. در طول جنگ، استالینیست ها و سوسیال دموکرات ها به مردم گفته بودند که به متفقین امپریالیست اعتماد کنند، آنها را دوست بدانند و آنها را به چالش نکشند. این رویکردها فقط برای شکست «جنگ های مردمی» آماده شدند.

بیوروکراسی تمامیت خواه، دولتی- سرمایه داری اتحاد جماهیر شوروی قدرت خود را مستحکم کرد (برخلاف گمان تروتسکیست ها که مطمئن بودند بعد از جنگ از هم خواهد پاشید). دولت ایالات متحده امپریالیسم جهانی را تحت حاکمیت خود سازماندهی مجدد

کرد. این جنگ به جای بازگشت به شرایط رکود پیش از جنگ، به رونق گسترده ای در ایالات متحده و کشورهای امپریالیستی متحد آن منجر شد. که تا حدود سال ۱۹۷۰ ادامه داشت.

فاشیسم اروپایی دیگر از بین رفته بود (به جز اسپانیه و پرتغال) و کشورهای غیراستالینیستی دموکراسی بورژوایی را در فرانسه، آلمان، ایتالیه و جاهای دیگر احیا کردند. همانطور که انقلابیون گفته بودند، درگیری های بین امپریالیستی ادامه یافت. اما جنگ جهانی دوم با جنگ جهانی سوم دنبال نشد، عمدتاً به این دلیل که حاکمان ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی از خودکشی هسته ای متقابل عقب نشینی کردند. (اگر حاکمان وارد جنگ هسته ای بین المللی می شدند، تمدن و شاید زندگی بر روی زمین را نابود می کردند. اکنون جنگ های کوچکتري به وقوع پیوسته بودند (و هنوز وجود دارند). برای ایالات متحده، اصلی ترین آنها جنگ کوریا و ویتنام بود.

مشکلات اساسی نظام جهانی سرمایه داری با جنگ جهانی دوم حل نشد: رکود اقتصادی و شکست در صنعتی سازی کشورهای فقیرتر به شیوه ای متعادل، خودگردانی دموکراتیک واقعی، پایان دادن به جنگ (از جمله تهدید ادامه جنگ هسته ای)، تخریب محیط زیست و غیره. اینها هنوز با ما هستند.

گلوکشتاین از تروتسکی انتقاد می کند که «جنگ جهانی دوم را صد در صد امپریالیستی می دید.» تروتسکی استدلال می کرد که به عنوان یک جنگ امپریالیستی، باید با جنگ جهانی دوم مخالفت کرد، اما باید با جنگ ضد فاشیستی مردمی جایگزین شود... [او] زنده نماند که ببیند دو فرآیندی که مورد بحث او قرار می گیرد به جای موازی بودن، از هم جدا می شوند. جدای از تحلیل اشتباه آمیز او از استالینیسم، تروتسکی (و تروتسکیست ها) دو استدلال اشتباه علیه جنگ ارائه کردند. یکی این که دموکراسی های سرمایه داری با به راه انداختن جنگ به دولت های فاشیست وار تبدیل می شدند. دیگر این که آنها در برابر محور تسلیم خواهند شد، همان کاری

که سرمایه داران فرانسوی کردند. بنابراین دولت های سوسیالیستی واقعی ضروری بودند. هر دوی این استدلال ها تا حدی حقیقت داشت. دولت های ایالات متحده و بریتانیه به طور فزاینده ای اقتدارگرا شدند و زمینه را برای «دولت امنیت ملی» امروزی فراهم کردند. اما آنها از دموکراسی سیاسی بورژوایی دست برنداشتند. متفقین با فاشیست ها در اسپانیه، مستعمرات فرانسه، یونان و ایتالیه و حتی با نازی های سابق پس از شروع جنگ سرد معامله کردند. درست پس از پیروزی بر جاپان، متفقین از عساکر و مدیران جاپانی برای کنترل مردم در کوریا، ویتنام، اندونیزیا و دیگر مستعمرات آسیایی استفاده کردند. با این حال آنها بر پیروزی کامل بر قدرت های محور اصرار داشتند.

در این جا فضایی برای بحث در مورد نحوه عملکرد سوسیالیست های انقلابی، از جمله انارشیزم ها، در جنگ جهانی - یعنی کسانی که فقط هر دو طرف را رد نکردند، اما چیز برای گفتن نداشتند، یا کسانی که صرفاً متفقین را تأیید کردند و به اصلاح طلبان میهن پرست تبدیل شدند وجود ندارد. اما برخی رادیکال ها با کارلو ترسکای انارشیزم و ضد فاشیست بزرگ ایتالی-امریکایی موافق بودند که آشکارا تمایل خود را برای پیروزی متفقین بر محور بیان می کرد. او اعلام کرد که هر کاری که از دستش بر می آید انجام می دهد تا «جنگ امپریالیسم بین المللی» را به یک جنگ داخلی بین المللی برای انقلاب اجتماعی که تنها راه حل مشکلات جهانی است تبدیل کند.

در واقع، انارشیزم ها برخی از فعالیت های ارزشمند، در انواع مختلف، انجام دادند. انارشیزم های بریتانوی روزنامه های ضد امپریالیستی/ضد جنگ منتشر کردند. آنها در مقاومت های ملی شرکت کردند. به عنوان مثال، تبعیدیان انارشیزم از اسپانیه در جنگ ضدفاشیستی فرانسه شرکت کردند. انارشیزم های کوریایی علیه ارتش جاپان جنگیدند.

ادامه دارد

افق نو

ارگان مرکزی جبهه انقلابی مردم

NEW HORIZON

Central Publishing organ of the People's Revolutionary
Front

s.sayeb20@yahoo.com